



# تئیرات مصدق و زمان

ایک دشتمان شدہ تواریخ جید خان

# تقریرات مصدق در زندان

در باره حوادث زندگی خویش

یادداشت شده به اهتمام سرهنگ جلیل بزرگمهر  
وکیل آن مرحوم در دادگاههای نظامی

تنظیم شده به کوشش

ایرج افشار

یادگارنامه‌ای به مناسبت سالروز ولادت دکتر مصدق  
تهران - ۲۶ خرداد ۱۳۵۹

# انتشارات فرهنگ ایران زمین

شماره ۲۶

زیر نظر ایرج افشار

این کتاب در چهار هزار نسخه به معاشرت «سازمان کتاب»

در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید

حق انتشار چاپهای بعدی بطور حروفچینی مجدد مختص جلیل بزرگمهر است

## فهرست متنارجات

۱	دو ملاقات با محمدعلی شاه	۹
۲	واقعه‌ای در تفلیس و یامنوم	۱۸
۳	تحصیل در پاریس	۲۵
۴	بازگشت به ایران	۳۱
۵	عزیمت به اروپا و تحصیل در سویس	۳۵
۶	بازگشت دوم به ایران - حزب اعتدالی	۴۷
۷	عضویت در کمیسیون تطبیقحوالجات	۴۱
۸	قرارداد ۱۹۱۹ و عزیمت به سویس	۴۸
۹	از سویس تا قنطره - بازگشت به سویس	۵۱
۱۰	مسافرت از سویس به بوشهر	۵۶
۱۱	تصدی ایالت فارس	۶۰
۱۲	خدمت دو نایه از مصدق	۶۴
۱۳	اقامت در بخاری	۶۶
۱۴	وزارت مالیه در دولت قوام السلطنه	۷۰
۱۵	وقایعی از دوران ایالت آذربایجان	۷۸
۱۶	وزارت امور خارجه در دولت مشیرالدوله	۹۶
۱۷	هیأت شورتی سردار عبه	۱۰۱
۱۸	خلیل قاجاریه از سلطنت	۱۰۸
۱۹	تشکیل جبهه ملی - ملی شدن نفت	۱۱۶

۱۹	- بسته شدن کنسولگریهای انگلیس . . . . .	۱۲۲
۲۰	- نهم اسفند ۱۳۳۱ . . . . .	۱۲۶
۲۱	- توده، کمونیسم، کودتای ۲۸ مرداد . . . . .	۱۲۲
۲۲	- حزب در ایران - مجمع بین الاحزاب . . . . .	۱۳۶
۲۳	- حسب حال در زندان زردی . . . . .	۱۳۸
۲۴	- چند اظهار نظر . . . . .	۱۴۵
۲۵	- چند خاطره . . . . .	۱۵۳
۱۵۷	- نامه علی‌اکبر دهخدا . . . . .	
۱۵۹	- سالشمار زندگی مصدق . . . . .	





John



خاپ آئی ایج فت را هاد هنر داده اند  
د کاره

## یادداشت

تردید نیست که مرحوم دکتر محمد مصدق در تاریخ ایران منشأ تأثیری عظیم شد و یکی از سرفصلهای مهم تحول سیاسی ایران در دوره حکومت او اتفاق افتاد. پس برای داوری درست و بی‌غرضانه تاریخ در حق او، شناختن گوشه‌های مختلف سرگذشت او لازم است و برای رسیدن به چنین مقصودی به اسناد و مدارک اصیل و اساسی احتیاج داریم.

از جمله اسناد و مدارکی که با سرافرازی و افتخار درین کتاب تقدیم علاقه‌مندان می‌شود یادداشت‌هایی است پراکنده که سرهنگ جلیل بزرگمهر و کیل صدیق آن مرحوم در دادگاه‌های نظامی، با همتی والا و جرأتی تحسین‌آمیز از گفته‌های مصدق در زندان جمع‌آوری و نگاهداری کرده است. بزرگمهر این یادداشت‌ها را پس از هر مذاکره و ملاقات که با آن مرحوم کرده، در حدی که حافظه‌اش یاری می‌رسانید بسر روی کاغذ آورده است و مهم آن است که بعضی از آنها را بر مرحوم مصدق خوانده است و آن مرحوم بطور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به آنها متذکر شده است و یا با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده علامت × یا × × زده است. نخواسته است که خود با قلم در آنها دست ببرد، به ملاحظه‌آنکه برای بزرگمهر ایجاد اشکالی نشود.

آقای بزرگمهر این اوراق یادداشتی را در طول مدت بیست و شش سال با تحمل مخاطرات مختلف و احتمال هر نوع هجوم توسعه سازمانهای پلیسی در جاهای مختلف پنهان کرد تا خداوند خواست که موافع از میان رفت و امکان انتشار آنها حاصل شد و توانست آنها را برای تنظیم و تحریر و تبویب و بالاخره چاپ شدن در اختیار من قرار دهد. من از این لطف دوستانه مشکرم و البته بی‌نهایت سرافرازم و مفتخر که انجام شدن کاری چنین ارجمند را که مربوط به قسمتی از خاطرات یکی از رجال کم‌مانند تاریخ ایران است آن دوست عزیز به من واگذار فرموده است.

صدق نسبت به بزرگمهر محبت و الفتی پیدا کرده بود و چون راستی و صداقت در اعمال و رفتار او دیده بود، چنین دوستانه مطالب

مربوط به حیات شخصی و وقایع سیاسی زندگی را بر او تقریر کرده بود. گواه صادق این امر پیام نواری است که مرحوم مصدق در «کاست»، حدود یک سال قبل از وفات ضبط می‌کند و از احمدآباد به‌وسیله جناب آقای مهندس احمد مصدق فرزند ارشد خود برای بزرگمهر فرستاده است. درینجا متن آن پیام را که شخصاً شنیده‌ام و خود از نواری که اصل آن در اختیار آقای جلیل بزرگمهرست بروی کاغذ آورده‌ام به چاپ می‌رسانم تا ادعای بی‌سندي نشده باشد.

بارها گفته‌اند و در جراید نوشته‌اند که مرحوم مصدق یادداشت‌هایی دارد که در سویس به‌امانت گذارده شده و تازمانی که مصدق معین‌کرده است چاپ نخواهد شد. ولی دوست عزیزم جناب آقای مهندس احمد مصدق فرمودند چنین مطلبی درست نیست.

بنابراین یادداشت‌هایی که اینک به‌چاپ رسانیده می‌شود برای مورخان و محققان بسیار ارزشمند خواهد بود و باید جملگی بر همت و جرأت سرهنگ بزرگمهر که حافظه چنین میراثی شده است آفرین بگویند. روان مرحوم مصدق هم شاد خواهد بود که مقداری از سخنان او به‌وسیله وکیل با صفا و وفادارش در دسترس هموطنان قرار می‌گیرد. ناگفته نگذریم که این یادداشت‌ها حاوی اطلاعاتی است از گوشه.

هایی از زندگی مصدق و چنانکه می‌دانیم مصدق بعضی از خاطرات خود را ضمن سخنرانی‌های پارلمانی و سیاسی خویش به‌تفاریق گنجانیده است و به طبع رسیده و البته آن نصوص نیز باید مورد اعتنا باشد. آقای بزرگمهر هم سعی خود را به‌کار برده است که یادداشت‌ها مطابقت با گفتار مصدق داشته باشد. اگر نقص و تفاوتی درین یادداشت‌ها مشاهده شود ناشی از خطای حافظه جامع است و عمل تحریر کننده که پس از بیست و شش سال یادداشت‌ها را تنظیم کرده است.

یادداشت‌های سرهنگ بزرگمهر بترتیب وقوع حوادث نبود. ایشان هر روز، هر چه از مرحوم مصدق می‌شنیده آنقدر که حافظه‌اش یاری می‌کرده، پشت سرهم یادداشت کرده است و ناچار اینجانب برای آنکه یادداشت‌ها به‌ترتیب تاریخی چاپ شود ضمن آنکه یادداشت‌هارا به‌رشته تنظیم کشید تقدم و تأخیر مطلب را تا حد ممکن و مقدور رعایت کرد. تا چه قبول افتاد و چه در نظر آید. روان مصدق شاد باد.

## صورت تشکر مصدق از بزرگمهر

نقل شده از نوار

بدینویله به دوست عزیزم جناب آقای حلیل بزرگمهر از راه دور درود می فرمدم و از رفتار جوانمردانه‌ای که در تمام مدت وکالت من در دادگاه نظامی و در لشکر دوزده‌ی نسبت به من مرعی داشته‌اند تشکرات صمیمانه خود را تقدیم می نمایم و از روی حقیقت همین چند ماهی که محاکمه اینجا نباید در دادگاه نظامی جریان داشت و از دیدار ایشان لذت می بردم تصور نمی شد کسی در حبس و در زندان به سر می برم. ولی بعد که این محاکمه دستوری به آخر رسید و از دیدار ایشان محروم شدم ایامی را بسیار ناگوار به سر بردم و اکنون که قریب دوازده سال از حبس من می گذرد نمی توانم از قلعه احمدآ باد خارج شوم و یا غیر از فرزندانم با کسی حق ملاقات دارم.

نظر به اینکه عمر من دیگر وفا نخواهد کرد که به دیدار ایشان برسم بدینویله تشکرات قلبی خود را از رفتار جوانمردانه‌ای که نسبت به این هموطن خود داشته‌اند تقدیم می کنم. بقا و سلامت ایشان و خاندان محترم‌شان را از خدا خواهانم.

## یادداشت جلیل بزرگمهر

یادداشت‌هایی از خاطرات و گفته‌های مرحوم دکتر محمد مصدق که در فاصله دادگاه بدروی و تجدیدنظر از ایشان بطور دیکته می‌شنیدم یادداشت و بعد پاکنویس می‌کردم و بعد ایشان اصلاحاتی در آن به عمل می‌آوردند. حتی در یک مورد فرمودند به استاد دهخدا مناجعه نمایم که ایشان بوجه صحیح تری می‌توانند شرح واقعه را بازگوکنند و در اختیارم قرار دهند و همانطور عمل می‌شد.

ضمناً بنویسم که غرضم تاریخ نویسی نیست. ذوق و صلاحیت علمی در این کار ندارم. فقط یادداشت‌های دکتر مصدق در زندان را که دیکته نموده‌اند ضبط کرده‌ام. باید اضافه شود که بیان این یادداشت‌ها برای وقت‌گذرانی و جوابگوئی به سوالات من بود. من ایشان را برس حرف و حدیث و بیان مطالب می‌آوردم. ایشان خود اساساً به شرح حال نویسی معتقد نبودند. هر وقت استدعا می‌کردم می‌فرمودند مردم خودشان باید بدانند و می‌دانند.

جلیل بزرگمهر

## حاطراتی از دوران مشروطیت

### دو ملاقات با محمدعلی شاه\*

تا روزی که مرحوم مظفرالدین شاه حیات داشت، چون اعطایکننده مشروطیت ایران بود و به آزادی عقیده داشت برای آزادیخواهان مشکلاتی روی نمی‌داد. ولی پس از فوت شاه چون سلطنت به محمدعلی میرزا ولیعهد پسر بزرگ او رسید (و او آزادیخواه نبود و تحصیلاتی نداشت) افکار و رفتارش موجب نگرانی عموم بود، و با اینکه خود او متمم قانون اساسی را امضاء کرده بود به امضای خود وفادار نماند. حتی المقدور میخواست از مقررات آن عدول کند و به ر طور بود استبداد را جانشین آزادی نماید.

محمدعلی شاه با وزیری که به مجلس میرفت و به مشروطیت احترام میگذاشت مخالفت میکرد. عدهای از مستبدین هم که با مشروطیت مخالف بودند در اطراف او جمع شده بودند و در پیشرفت کار مشروطیت کار شکنی میکردند.

نظرم هست که روزی در صاحبقرانیه به من گفت چون شما با آقا سید عبدالله پهباخانی مربوطید آیا ممکن است میانه او را با من گرم کنید؟

\* یادداشت شده به تاریخ سه شنبه ۱۱ آسفند ۱۳۳۲. در قسمتهایی ازین نوشته مرحوم مصدق با مداد اصلاحاتی و بعضی مطالب را حذف کرده است. سرهنگ جلیل بزرگمهر در انتهای یادداشت نوشته است: «روز شنبه ۷ آذر ۱۳۳۳ تصویح شد.»

گفتم شاه چه احتیاجی به ایشان دارند.  
 گفت مگر نمی بینی عده‌ای دور ایشان جمع شده‌اند  
 و امروز ایشان در سیاست مؤثرند.  
 گفتم ایشان دکانی باز کرده‌اند و در آن متاعی می‌  
 فروشند که آن مشروطیت است و مشتریان زیادی خریدار  
 این متاعند. شما هم اگر چنین دکانی باز کنید من تردید  
 ندارم که دکان ایشان تخته می‌شود و مشتریان ایشان همه  
 در مقابل دکان شما جمع می‌شوند.

گفت حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قرم‌سبزی  
 می‌دهد!

همان روز عصر که فصل تابستان بود مرحوم  
 بهبیه‌انی را در مهتابی خانه خودش ملاقات کردم و قضیه  
 را برای ایشان شرح دادم. خنده‌ید و گفت مطلب همین  
 است که شما گفته‌اید.

\*\*\*

در دوره سلطنت محمد علی شاه، آزادیخواهان  
 مملکت، بیش از زمانی که مشروطه داده نشده بود و قانون  
 اساسی امضا نشده بود دچار زحمت و مشقت بودند.  
 تا اینکه اختلاف بین آزادیخواهان و شاه به آن درجه از  
 شدت رسید که شاه از قصر شهری به باغشاه رفت.

به‌خاطر دارم همان روزی که شاه حرکت کرد از انجمن  
 مظفری که محل آن در میدان بهارستان و درخانه مرحوم  
 مسیح‌الملک شیرازی پدر آقای سردار فاخر حکمت  
 بود دعوی به انجمنهای دیگر رسیده بود که هر یک  
 نماینده تمام اختیاری با مهر انجمن (برای اینکه عریضه  
 تمثیله شده برای شاه را مهر کنند) روانه انجمن مظفری  
 کنند.

آن وقت احزاب سیاسی وجود نداشت و آزادیخواهان برای حمایت از مشروطیت انجمنهای تشکیل داده بودند و من عضو یکی از آنها بنام «جمعه انسانیت» مرکب از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش بودم و مرحوم مستوفی‌الممالک<sup>۱</sup> که آشتیانی بود رئیس جمعه بود و من نائب رئیس بودم. نائب رئیس دیگر مرحوم میرسید علی‌خان معز‌السلطان<sup>۲</sup> مترجم یا معاون مسیو نوز بلژیکی رئیس گمرکات بود.

هر وقت نماینده‌ای از «جمعه انسانیت» خواسته می‌شد چون معز‌السلطان اهل تفرش بود و جمعی از همولایتی‌های خود را در جلسات همراهی آورد فوراً پیشنهاد می‌کردند معز‌السلطان از طرف مجمع به سمت نمایندگی اعزام شود. معز‌السلطان<sup>۳</sup> بواسطه تمول زیادی که پیدا کرده بود بسیار مایل بود که در اجتماعات ملی شرکت کند و به همین ملاحظه در چند اجتمان عضو شده بود. ولی روزی که انجمن مظفری نماینده‌ای خواسته بود هیچکس پیشنهادی برای اعزام ایشان نکرد. پس من با مهر انجمن آنجا رفتم تا عریضه‌ای که برای تقدیم به شاه تهییه کرده بودند مهر کنم. عریضه این بود که شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد. پس از آن انجمن مظفری پیشنهاد کرد که حضور نمایندگان تام‌الاختیار انجمنها در یک محل برای مقابله با پیشامدی فوق العاده که ممکن بود روی دهد ضروریست و مسجد سپهسالار را که جنب مجلس شورای ملی و مرکز سیاست مملکت بود برای این‌کار معین کردند و به نمایندگان انجمنها هم گفتند که همه روزه با مهر انجمن

۱- مصدق و مستوفی نوه عمو بودند.  
۲- رئیس خاندان حسابی.

در مسجد سپهسالار حاضر شوند. هر انجمن یکی از طاقنماهای مسجد را محل حضور اعضای خود معین کرد که در آنجا تجمع می‌کردند و نطق می‌نمودند. مجمع انسانیت هم بهمین صورت محلی را در مسجد برای خود معلوم کرده بود.

پس از آن کمیسیونی به نام «کمیسیون حرب» برای ترسیم نقشه مبارزه با دولت تشکیل شد و من یکی از اعضای آن کمیسیون بودم و محل آن در چهل ستون مسجد تعیین گردید. در این کمیسیون بیشتر از مسائل جنگی مذاکره می‌شد. در آنجا دو نفر از اعضا نسبت به شاه فحاشی زیاد می‌کردند و حقیقته شنیدن آن حرفها تأثراً ور بود.

در یکی از روزها، نتیجه کار کمیسیون این بود که نمایندگان انجمن به سربازان ملی انجمن اعلان کردند که در مجلس حاضر شوند و از هر پیشامدی که روی دهد جلوگیری کنند. البته تمام انجمنها دارای سرباز ملی نبودند و بعضی از آنها سرباز داشتند، از آن جمله «مجمع انسانیت» عده‌ای سرباز مسلح، در حدود ۱۳۰ نفر داشت.

سه روز بیشتر ازین جریان نگذشت که چون صبح از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرب کت کردم در چهار راه مخبرالدوله صدای شلیک توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشکهٔ پالکونیک رئیس قزاقخانه و با محافظ و وسائل دیگر نقلیه به باغشاه می‌برند. البته هر کس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه‌ای کشید و راهی گرفت و رفت. من هم برای اینکه اگر واقعه‌ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم با مرحوم میرزا یحیی خان

سرخوش منشی سفارت انگلیس که سالها دوستی داشتم و منزل او در خیابان سمت غربی سفارت انگلیس بود مذاکره کردم. او بهمن قول دادکه اگر در موقع پیش آمد به منزل او بروم و مخفی بشوم از من پذیرائی خواهد کرد.

محمدعلی شاه چندی پس از بمباران مجلس تصمیم گرفت که مجلس دیگری برپا کند و مردم را به داشتن مجلسی که خود تصور میکرد قائم مقام مجلس شورای ملی میشود راضی نماید. آن مجلس را به دارالشورای کبری موسوم کرد و محل آن را عمارت خورشید محل فعلی وزارت دارائی قرار داد.

حشمتالدوله والاتبار<sup>۱</sup> منشی مخصوص محمدعلی شاه (که در دستگاه او از آزادیخواهان حمایت میکرد) برای اینکه مرا از نگرانی و تشویش درآورده دستخطی هم برای عضویت من در مجلس مزبور صادر کرد و برایم فرستاد. مرحوم مشیرالسلطنه صدراعظم، مجلس مذکور را افتتاح کرد و مرحوم نظامالملک به ریاست آن از طرف شاه منصوب شد.

پس از اینکه مذاکرات تشریفاتی خاتمه پیدا کرد و اعضای مجلس توانستند صحبت‌های دیگری بکنند یکی از اعضا موسوم به میرزا عباس‌خان مهندس باشی از نظامالملک پرسید این مدعی‌العموم که در زمان مشروطیت پیدا شد چه صیغه‌ای بود؟

مرحوم نظامالملک گفت در دربار سلاجقه شخصی بود موسوم به طرخان که محافظت شخص سلطان

۱- مادر من پس از فوت پدرم به عقد مرحوم میرزا فضل‌الله‌خان و کیل‌الملک منشی مخصوص مظفرالدین‌شاه درآمد و او پدر آقای حشمتالدوله والاتبار بود. آقای نعمتالدوله دیبا از مادر با من یکی و از پدر با آقای حشمتالدوله یکی است.

به عهده او واگذار شده بود. طرخان می‌توانست هر وقت و هر ساعت بدون اجازه به عنوان اینکه می‌خواهد شاه را محافظت کند وارد اطاق‌شاه بشود. بطور خلاصه طرخان هر کاری که می‌خواست می‌کرد. مدعا العموم هم آن‌کسی است که هر یاقلوائی که می‌خواهد می‌خورد! چیزی نگذشت که ناهار آوردن و پس از صرف ناهار متفرق شدند. من فقط در همان یک جلسه از آن مجلس حاضر شدم.

\*\*\*

بعد به‌این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به اروپا و شروع به تعلیمات عالیه که داشتم اجرا کنم. چندی نگذشت که وسائل آماده شد. اما ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم. زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود. باز آقای حشمه‌الدوله والاتبار دستخطی به‌امضای شاه رسانید که برای من تذکره صادر کنند.

ولی اشکالی هم وجود داشت و آن این بود که درین وقت سعدالدوله که متمایل به سیاست روس بود وزیر امور خارجه شده بود و اعضای وزارت امور خارجه با او مخالفت می‌کردند. سعدالدوله با یکی از اعضای انجمن آذربایجان موسوم به میرزا آقا نفتی که بعدها به اعتماد‌الملک ملقب شد، مربوط بود و ضمناً در همان ایام دائی من عبدالحسین میرزا فرمانفرما ولی آذربایجان بود. انجمن آذربایجان در نتیجه اقدامات میرزا آقا مرا به تلگرافخانه خواستند و به وسیله من پیغام دادند که اگر سعدالدوله به وزارت امور خارجه نرود بازار تبریز تعطیل خواهد شد و محمدعلی شاه از این جریان خود از

طریق تلگرافغانه مطلع بود. اتفاقاً فرداًی آن روز که من به دربار رفتم شاه از من پرسید که شما در تلگرافغانه بودید چه خبری دارید. مقصودش ازین سؤال آن بود که من او را رسمآ از نظریات انجمن آذربایجان مطلع کنم تا او بتواند سعدالدوله را در مقام خود استوار کند. در جواب گفتم که خبری نبود.

سعدالدوله از مخالفت من با خود مطلع بود. پس ممکن بود که از صدور تذکره خودداری کند. ضمناً مطلب دیگری هم پیش آمد که ممکن بود موجب عدم صدور تذکره باشد و آن این بود که در همین ایام که سعدالدوله به وزارت خارجه رسیده بود و به علت مخالفت اعضا نتوانسته بود به کار ادامه دهد مبلغ دو هزار و هشتصد تومان. خود را از دولت برای خرید اثاثیه جهت وزارت امور خارجه طلب کار می‌دانست و این مبلغ را معاون الدوله وزیر خزانه حواله کرده بود که متصدیان کارهای فرمانفرما از محل مالیات املاک فرمانفرما در کرمانشاه بپردازند. اما چون حوالجات دیگری از طرف معاون الدوله در قبال مالیات مذکور صادر شده بود و این حوالجات پرداخت شده بود و از آن سعدالدوله لا وصول مانده بود سعدالدوله این امر را از چشم من می‌دید.

نظرم هست که سعدالدوله بواسطه فشار آزادیخواهان در سفارت بلژیک متحصن شد. خودش پیش از آن مدتی نماینده ایران در بلژیک بود. پس از مدتی تحصن در سفارت بلژیک چون به خانه خود رفت من ازو دیدن کردم. در آن جلسه سدرالکخان ارمنی منشی سفارت بلژیک هم بود. سعدالدوله به من گفت شما نگذاشتید که مطالبات من وصول شود. باشد تا من به دست همین سدرالکخان طلبم را وصول کنم. ازین گفته این طور استنباط می‌شد

که روزی بلژیک به استثمار ایران می پردازد و آن روز سدرالخان می تواند طلب او را وصول کند.

بهر تقدیر تذکرۀ مسافرت برای من صادر شد و سعدالدوله هیچ نوع اظهار مخالفتی نکرد.

موقع حرکت لازم بود که من یک اجازه حضوری هم علی الرسم از شاه گرفته باشم. برای اینکار به باع شاه رفتم. اتفاقاً موقع توقف در آنجا جلوی چادر نیرالسلطان<sup>۱</sup> فراشباشی محمدعلیشاه بودم. باید دانست که نیرالسلطان اسم‌آ فراشباشی بود ولی معناً از کسانی بود که با آزادیخواهان کمال مساعدت و همراهی را می‌کرد.

در این اثنان ارشدالدوله که در اوایل مشروطیت یکی از آزادیخواهان بود و بعد در زمرة هواخواهان محمدعلیشاه قرار گرفته بود آمد و در آنجا نشست. بعد از آن دو نفری که در کمیسیون حرب بیش از همه سنگ آزادی و مشروطیت را بسینه می‌زدند و آن کلمات توهین‌آمیز را به پادشاه می‌گفتند آمدند و با ارشدالدوله داخل مذاکره و نجوا شدند. حضور این دو نفر سبب شد که من فوق العاده نگران و متوجه شدم و یقین حاصل کردم که آنها گزارش روزهای کمیسیون حرب را هم به شاه می‌داده‌اند. با خود می‌گفتم چطور ممکن است که من امروز بدون حادثه‌ای از این معركه خلاص شوم. شاه در اندرون خود که باع وزیر افخم و مقابل باگشاه واقع شده بود منزل داشت.

در این وقت یکی از خواجه‌های او موسوم به عبدالله خان – که از زمان ناصرالدین‌شاه من او را دیده بودم و

<sup>۱</sup> به تبعید نیرالسلطان و فعالیتهای آزادیخواهانهاش در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ پاریس و جامعه ملل و ارتباط با دکتر مصدق در صفحه ۴۸ اشاره شده است. (۱.۱)

می‌شناختم و در دستگاه عزیز‌السلطان بود و پس از قتل ناصرالدین‌شاه به تبریز رفته بود و جزو خواجه‌سرا ایان حرم محمد علی‌شاه شده بود – از آنجا گذشت. به او گفتم آیا ممکن است که امروز من شرفیاب شوم، چونکه فردا باید حرکت کنم. با سابقه‌ای که داشت فوراً رفت و به عرض شاه رسانید. شاه در دالان با غ وزیر افخم مرا پذیرفت.

پس از شنیدن از علت مسافرت گفت تصور می‌کردیم که شما یک فیلسوفی هستید و اکنون اقرار می‌کنید که هیچ نمیدانید و تازه میخواهید بروید در اروپا تحصیل کنید. این هم برهانه‌ای است برای فرار از ایران، چون شما از وضعیت امروز خوشحال نیستید. بروید، من دیگر چیزی نمی‌گویم و شمارا به خدا می‌سپارم.



عبدالحسین میرزا فرمانفرما (دائی مصدق) دست بر شانه خواهرزاده‌اش گذارد - کنار فرمانفرما انتظام‌السلطنه است.

## ۳

## واقعه‌ای در تفلیس و باطوم\*

اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی بود که به قصد تحصیل به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت کردم. برادر خود آقای ابوالحسن دیبا (ثقة‌الدوله) را هم (برای تحصیل در مدرسه شبانه روزی) با خود بردم.

قبل از حرکت، مکتوبی از آقای ممتحن‌السلطنه البرز<sup>۱</sup> (پسر مرحوم میرزا رضای البرز که منزلشان در تهران مجاور منزل من بود و جلسات اعضای وزارت خارجه بر علیه سعدالدole وزیر خارجه محمدعلی‌شاه در آنجا تشکیل میشد و باین لحاظ با من سابق‌های داشت) از تفلیس که در آنجا ژنرال کنسول دولت ایران بود رسید. او تقاضا کرده بود آقای حاج دبیر‌الوزاره متصدی کارهای خود را مأمور کنم تا حواله حقوق ایشان را از وزارت خارجه بگیرد تا مالا بتواند از صندوق تذكرة قفقاز دریافت نماید. این حواله صادر شد و من تصمیم گرفتم که آن را با خود به تفلیس ببرم و تفلیس را هم دیده باشم. ایشان در کنسولگری از من پذیرائی کردند.

\* یادداشت شده به قاریخ دوازدهم اسفند و تصحیح شده در بیستم اسفند ۱۳۳۲  
تصحیحات و ملاحظات دکتر مصدق درین یادداشت با علامت‌های مدادی (+) یا (++) دیده می‌شود. (۱.۱.)  
۱- ممتحن‌السلطنه (گویا کاظم) و میرزارضا عمومی سرتیپ عباس البرز بودند.  
میرزارضا را بعلت داشتن ریش پهن و آنبوه البرز می‌گفتند.

موقع ناهار شخصی به نام صادق اف<sup>۱</sup> که از مجاهدین میرز قفقاز بود سر میز حضور داشت. ممتحن‌السلطنه به صادق اف گفت شما مهمان من را به جا نیاوردید؟

گفت سابقه‌ای ندارم.

گفت ایشان همشیر هزاده فرمانفرما و شخص متمول ایران است. آنوقت دولت در نظر گرفته بود که فرمانفرما را برای اسکات خوانین بختیاری به اصفهان رو آنکند و اگر چه ظاهراً تمرد نمیکرد باطنًا به معاذییری متuder میشد و به آنجا نمی‌رفت. بدیهی است این اخبار در قفقاز هم منتشر شده بود و مجاهدین آنجا فرمانفرما را از زمرة مستبدین می‌دانستند.

پس از صرف ناهار صادق اف رفت. عصر با ممتحن‌السلطنه و محقق‌الدوله و میرزا اسحق‌خان رهبر و بعضی از اعضای دیگر کنسولگری من جمله آقای نادر میرزا آراسته برای خرید لباس خارج شدم. پس از مراجعت شخصی از پشت درختی جلوی کنسولگری – شبیه به درخت نسترن – غفلة پیش آمد و پاکتی به دست من داد. ممتحن‌السلطنه از ترس فرار کرد. پس از آنکه دهنده پاکت رفت، پرگشت و گفت شما ترسیدید؟

گفتم من که در جای خود ایستاده‌ام.

وقتی وارد کنسولگری شدم پاکت را باز کردم و خواندم. کاغذی بود که چند سطر به این مضمون در آن نوشته شده بود: دائی شما فرمانفرما می‌خواهد برود با آزادی – خواهان جنگ کند. شما باید یکصد و هشتاد هزار منات<sup>۲</sup> بدھید تا بتوانید از این جا حرکت کنید. عکس یک طپانچه با

۱- آنچه شنیده‌ام صادق اف بعد یا قبل از استبداد صغیر به تهران آمده بود و مبلغی در ماه از عین‌الدوله می‌گرفت و از او محافظت می‌کرد.

۲- هر منات در آن وقت معادل شش قران بود.

رنگ قرمز ذیل این نامه ترسیم شده بود و ذیل آن طیانچه نوشته شده بود ممتنع با این اسلحه به مجازات می‌رسد. پس از خواندن نامه به ممتحن‌السلطنه گفتم مهمانی خولی اصبعی هم از این بهتر بود. شما چه لزومی داشت که مرا به صادق‌اف معرفی کنید تا اینکه او برود و یک چنین نامه‌ای برای من بفرستد.

گفت جبران می‌کنم، جبران می‌کنم.

گفتم احتیاج به جبران نیست. تذکره را حاضر کنید. من از راه باطوم مسافت خواهم کرد. علت این بود که بادکو به مرکز مجاهدین بود و عبور از آنجابدون مشکلات مقدور نمی‌شد.

تذکره حاضر شد. خواست تا گار راه‌آهن به مشایعت من بباید. گفتم بهیچوچه موافق نیستم، زیرا آمدن شما مسافت مرأ که باید پنهانی باشد آشکار خواهد کرد. آنجا هم برای من یک گرفتاری ایجاد می‌شود. بالاخره قرار شد یکی از اعضای کنسولگری به نام رفیع‌الوزاره برای تهیئة بلیط با من باشد.

قبل از حرکت گفتم که شما در باطوم اگر آدم مطمئنی سراغ دارید به او نامه‌ای بنویسید که در صورت لزوم بامن همراهی و مساعدت کند.

گفت نامه احتیاج ندارد. من به باطوم تلگراف می‌کنم تا فرید‌السلطان<sup>۱</sup> کنسول به استقبال شما به ایستگاه بباید و هرگونه احتیاجی که باشد مرتفع کند. علتش آن بود که احتیاج به پول داشتم و یک انگشت‌الناس همراه‌داشتم تا هر جا لازم شود بفروشم و بدان وسیله رفع احتیاج کنم. ولی چون جدا با استقبال کنسول مخالفت کردم رضایوف تاجر باشی را به من معرفی کرد. هموست که سیصد منات

۱- آرنولدخان ارمنی. (۱.۱).

از او گرفتم و انگشت‌تر را به او دادم که بفروشد و بقیه وجه آن را به آدرس پاریس من ارسال کند. نامه‌ای هم به یک تاجر یزدی – اگر فراموش نکرده باشم حاج حسن یزدی – نوشت و به من داد که در صورت لزوم از آن استفاده کنم. بهر حال رفیع‌الوزاره پلییط مارا تهیه نمود و مرا بوسیله راه‌آهن به باطوم روانه کرد. نظرم هست که قریب به نصف شب وارد آن شهر شدم و باران‌شیدیدی می‌بارید. در شکه‌ای حاضر بود سوار شدم و آدرس هتلی را که میدانستم به در شکه‌چی دادم.

در این اثنا شخصی که به علت ریزش باران چتو بالای سر خود گرفته بود، سرش را داخل در شکه کرد و اسم مرا برد. گفت من کنسول هستم و بدستور ژنرال کنسول‌گری به استقبال شما آمدم. ام.

من با اینکه اکیداً از ممتحن‌السلطنه خواهش‌کرده بودم چنین کاری نشود و ایشان باز به باطوم تلگراف کرده بود بسیار عصبانی شدم. ولی به کنسول چه می‌توانستم بگویم غیر از اینکه ایشان را دعوت به آمدن در در شکه بکنم و باهم به هتل برویم. پس از اینکه در هتل برای من اطاقی تعیین شد کنسول رفت. گفت باز من خدمت می‌رسم.

فردا صبح برای اینکه به کنسول زحمت ندهم به خانه حاج حسن یزدی رفتم. خانه نبود. کاغذ ممتحن‌السلطنه را به منزل او دادم و مراجعت کردم. چیزی نگذشت که حاج حسن به دیدن من به هتل آمد و مرا به چای عصر به خانه خود دعوت کرد. عصر با برادرم به آدرسی که داشتم رفتیم. فرید‌السلطان کنسول باطوم هم حضور داشت. من بسیار عصبانی شدم که برای چه او را دعوت کرده است. نشستیم. چیزی نگذشت که در زدند. حاج حسن رفت و در را باز کرد و با پاکتی بازگشت که روی آن

نوشته بود «**مصدق‌الملک**». حاج حسن خواند و گفت شما که **مصدق‌الملک** نیستید.

گفتم در هر حال مال من است، بدھید بخوانم ببینم چه نوشته است. سرپاکت را که باز کردم دیدم نوشته است هرجا که بروید آسمان همین رنگ است. در تفلیس حاضر نشدید صد و هشتاد هزار منات بدھید اینجا باید سیصد و شصت هزار منات بدھید تا بتوانید حرکت کنید. به حاج حسن گفتم این پاکت را کی آورد.

گفت در دالان سه نفر هستند که حامل این پاکت‌اند.

گفتم میخواهم آنها را ببینم.

گفت تصور نمی‌کنم درست باشد. اگر مطلبی دارید به من بفرمایید که با آنها مذاکره کنم.

گفتم مطلبی که به شما بگویم نیست. باید خودم آنها را ببینم.

بالاخره با حاج حسن به دالان رفتیم. دیدم یک شخص مجدر بسیار بدھیکلی شبیه شیخ‌لیسکی افسر قزاق خودمان با دو نفر دیگر ایستاده‌اند. وضعی داشتند که هر کس سر و وضушان را می‌دید جایجا تسلیم می‌شد.

گفتم شما را کی فرستاده است.

گفتند انجمن.

گفتم انجمن از کجا دانست که من اینجا هستم. ناچار فرید‌السلطان را از اطاق خواستم. آمد به دالان. به او گفتم عجب شما وظیفه خود را انجام میدهید. بجای اینکه برای مسافرین ایرانی تسهیلات فراهم کنید چون در این نوع انجمنها شرکت دارید می‌خواهید سوءاستفاده کنید. من به دولت تلگراف می‌کنم و رفتار شما را اطلاع می‌دهم. تادولت بداند که چگونه در این مأموریت انجام وظیفه می‌کنید. به حاج حسن هم گفتم اگر من می‌توانستم

از عهده پرداخت این پولها برآیم انگشت خود را در مقابل سیصد منات نزد رضا یوف تاجر باشی گرو نمی‌گذاشت که بفروشد و بقیه وجه آنرا برای من بفرستد و این هم نوشته رضا یوف تاجر باشی است. بالصراحه به شما می‌گویم دولت از افرادی مثل شما که در این نقاط برای هموطنان خود پاپوش درست می‌کنید متنفر است. درین جریان تشدد من بقدرتی زیاد شد که مجاہدین خودشان گفتند آقا ما انتظار چنین حرفاً نداشتم. ما کاغذی آوردیم دادیم. شما هر جوابی که می‌خواهید بد هید. اجباری به دادن جواب موافق ندارید.

فریدالسلطان که دید من قصد دارم به طهران تلگراف کنم گفت اجازه بدهید من با این آقایان بروم ببینم چه می‌گویند و کار را تمام کنم. فریدالسلطان با آنها حرکت کرد. نظرم نیست حاج حسن هم رفت یا نه. طولی نکشید که فریدالسلطان آمد و یک نوشته از انجمن آورد به این مضمون که برای کمک به مدرسه انتظار داریم پنجاه منات مساعدت کنید. این کاغذ که رسید چون دیدم هیچ صلاح نیست که دیگر در شهر باطوم بمانم پنجاه منات دادم تا بی‌صدمه‌ای از آن شهر حرکت کنم.

در آن اوقات کشتی آلمانی هر پانزده روز یک مرتبه از بارسلن حرکت می‌کرد و در چند بندر عمده عرض راه (مارسی، ناپل، بندری دریونان، استانبول) توقف می‌کرد تا به باطوم می‌رسید و همان راه را باز می‌گشت.

قصد من براین شد که با همین کشتی حرکت کنم و چون دو سه روز در باطوم توقف می‌کرد با وضعی که پیش آمده بود رفتن به داخل کشتی را به توقف در شهر ترجیح دادم.

پس بلاfacile به اتفاق کنسول و حاج حسن یزدی به

هتل آمدم و لوازم سفر خود را برداشتم و به اتفاق آنها به آن کشته وارد شدیم. پس از اندکی آنها وداع کردند و رفتند. ما هم دو روز در کشتی بودیم تا به مقصد حرکت کردیم.



وسط عبدالحسین میرزا فرمانفرماست (دائی مصدق). طرف دست چه فرمانفرما، مصدق است.

### ۳

## تحصیل در پاریس\*

پس از ورود به پاریس، آقای ابوالحسن دیبا برادر خود را در مدرسه شبانه روزی Lycée Janson de Sailly گذاشت و خود وارد مدرسه علوم سیاسی (Ecole des Sciences politiques) شد. چون از افتتاح مدرسه مدته گذشته بود مدیر مدرسه چنین صلاح دانست که چندماه آخر سال را بطور مستمع آزاد (auditeur libre) در مدرسه شرکت کنم و از سال تحصیلی ۱۹۰۹–۱۹۱۰ به صورت محصل عادی مشغول کارشوم. بهمین ترتیب نام من در مدرسه ثبت شد.

پس از یکی دو ماه، چون در خود قوه آن را می‌دیدم که بتوانم همان سال در امتحانات بعد از تعطیل ۱۵ نوامبر شرکت کنم تمام ایام تعطیل را بحد افراط کار کردم. کسالت مزاجی که در طول عمر خود داشته‌ام نتیجه کار زیادی است که در ایام تحصیل در پاریس کردم.

بالاخره با همان دو سه ماهی که در مدرسه بعنوان مستمع آزاد بودم و مطالعاتی که در مدت تعطیل تا پستان کردم موفق شدم که خود را برای هفت امتحان حاضر کنم. ولی مدرسه قبول نمی‌کرد. ناچار شدم نامه‌ای به مرحوم مستوفی‌الممالک بنویسم (تصور می‌کنم آنوقت وزیر مالیه بود). از او تمدنی کردم شرحی از طرف وزارت مالیه به مدیر مدرسه بنویسد به این مضمون که چون من بورسیه

دولت ام و مخارج تحصیلات مرآ دولت میدهد و بیش از یکسال دیگر خرج تحصیل نغواهند داد در صورتی که مدرسه موافق است کند و من امتحانات خود را بدhem زحمات من به هدر نمی‌رود.

وقتی این نامه را که به فرانسه در طهران تهیه شده بود به مدیر مدرسه دادم، قبول شد. در موقع امتحان حاضر شدم و از هفت امتحان شش امتحان را بخوبی گذرانیدم و نمره‌های خوب گرفتم.

لازم است بگویم که در پاریس، امتحانات بیشتر روی شانس می‌گذرد تا روی معلومات. زیرا محققین زیادند و به هر محصلی چند دقیقه بیشتر وقت برای پرسش نمی‌رسد. اگر بر حسب اتفاق سؤال از موضوعی بشود که محصل آن را بداند قبول می‌شود. چنانچه بخت با محصل مساعدت نکند و موضوع سؤال چیزی باشد که محصل آن را نداند در امتحان قبول نمی‌شود. من باب مثال عرض می‌کنم: در یکی از روزها که من می‌بایست دو امتحان بدhem یکی را خوب حاضر کرده بودم و نسبت به دیگری امیدوار نبودم. یکی از همدرسان به من گفت مأیوس مباش. آنرا هم بده. من در همان اطاقی بودم که معلم دیگران را امتحان می‌کرد و به علت آنکه اسمم با «م» شروع می‌شود و طبعاً بعذاز عده زیادی قرار داشتم مقداری وقت بود که قسمتی از آن ماده را مطالعه کنم. اتفاقاً پرسش معلم از همان قسمتی بود که من در آن فرصت کوتاه خوانده بودم و نمره خوبی هم گرفتم.

حداکثر نمرات امتحان بیست بود و حداقل قابل قبول دوازده.

اما درس دیگر که حقوق بین‌الملل عمومی بود و در تهران هم آن را از روی پروگرام مدرسه سیاسی مطالعه

کرده بودم و امید داشتم بخوبی بگذرانم خوب نشد و در امتحان پانزدهم نوامبر ۱۹۰۹ نمره یازده گرفتم. سال دیگر این ماده را مجدداً به تفصیل مطالعه کردم و یقین داشتم که از تمام مواد امتحانی آن را بهتر میدانم. در موقع امتحان، استادم Charles Dupuis تاریخ سالی را که من بوط به عملیات ژنرال دوفور Dufour راجع به صلیب احمر بود از من پرسید. چون این تاریخ را درست به خاطر نداشتم و مدت امتحان هم زیاد نبود که سوالهای دیگری از من بکند به من نمره هشت داد.

گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من شد. ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹-۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که سخت مریض شدم.

نظرم هست روزی که برای دیدن پروفسور هایم فیزیولوژیست معروف فرانسه رفته بودم چون نتیجه تجزیه ترشحات معدی خود را به او نشان دادم بسیار تعجب کرد. گفت من اولین مریضی است که می بینم ترشحات معدی او بدین حد بی نظم و مغتل شده است. به من گفت که تا سه ماه می بایست استراحت کامل داشته باشید. با نهایت تأثیر به او گفتم چون امسال سال آخر تحصیلات من است نمی توانم استراحت کنم. گفت اگر شما نتوانید طبیعت شما را مجبور خواهد کرد.

من بقدرتی از این پیش آمد ناراضی بودم که هیچ نمی خواستم به حرف او کمترین توجهی بکنم. کماکان به مدرسه رفتم و به تحصیلات خود ادامه دادم. ولی در مدرسه می دیدم که توانائی برای نشستن روی صندلیهای معمولی ندارم. ناچار بر روی یکی از دونیمکت بزرگ راحتی که در طرفین میز درس معلم بود می نشستم و درس معلم را استماع می کردم.

دو سه ماه هم به این ترتیب به کار ادامه دادم. ولی دیدم که از خانه هم نمی‌توانم بیرون بیایم. آنچه پرسور هایم گفته بود صحیح درآمد. ناچار شدم که از روی عقیده واجبار دستور اورا جرا کنم. طبیب مرابه یک بیمارستانی فرستاد. چون آنجار فتم دیدم حکایت سوءاستفاده است. زیرا برای یک اطاقی که بپیچو جه، نه هواداشت و نه روشناشی، و پنجه آن در طبقه اول به حیاط بسیار کوچکی بازمی‌شد هزار و دو پست فرانک در ماه مطالبه می‌کردند. پس فکر کردم اگر ممکن باشد خودم محلی اجاره کنم و در خانه خود استراحت بنمایم.

در پاریس کسی را برای پرستاری خود نمی‌شناختم مگر خادمه‌ای که در اولین پانسیونی که در پاریس یافت بودم شناخته بودم. او زنی بود به نام Mlle Thérèse که بسیار درست و با وجود ان بود. پس به در آن خانه رفتم و او را دیدم. پس از اینکه مدتی مرا نگاه کرد گفت حالا شناختم که شما یکی از پانسیون‌های این خانه بوده‌اید. چطور شد که شما به این وضع و حال افتاده‌اید، مگر چه کسالتی دارید؟ گفتمن وضع من همین است که می‌بینید. آن‌تون احتیاج به کسی دارم که مرا مثل اولاد پرستاری کند. چون غیر از شما کسی را در نظر ندارم آمدم خواهش‌کنم که اگر ممکن است در این موقع به من همراهی کنید.

گفت، جواب این سؤال را فردا به شما می‌دهم. چون قادر به آمدن مجدد به این محل نبودم آدرس خود را به او دادم. روز بعد آمد و مرا دید و موافقت خود را اظهار کرد.

یکی دو روز پیشتر نگذشت که او یک آپارتمان مخصوص برای من اجاره کرد و تمام لوازم زندگی برای من یض را در آنجا تهیه کرد و آمد مرا با اتومبیلی

که آورده بود به آن خانه برد. من اگر بگویم که هیچ مادری نسبت به فرزند خود آنطور که این زن از من پرستاری و نگاهداری کرد، نکرده است اغراقی نگفته‌ام.

مدت دو سه ماه در آن آپارتمان ماندم. چون هوای پاریس خوب نبود طبیب توصیه هواخراج از پاریس کرد. ناچار در بیمارستانی واقع در Bellevue نزدیک ورسای بستری شدم و تا اوایل تا پستان ۱۹۱۰ در آنجا بودم. یکی از روزها دکتر خلیل خان اعلم الدوّله ثقی - که یک عدد از چوانان یختیاری را برای تحصیل به سویس آورده بود و خود به پاریس آمده بود - به مناسبتسوایقی که با یکدیگر داشتیم و در تهران همسایه بودیم به عیادت من آمد.

چون حس کردم که توقف با آن حال در پاریس موجب خطر خواهد بود، فکر کردم که به ایران بازگردم تا در صورتیکه حالم خوب شد مجدداً برای ادامه تحصیل مراجعت کنم و از اینکه یک طبیب دلسوز ایرانی عازم ایران بود همسفری با او را درست دانستم. این بود که تصمیم گرفتم با ایشان به تهران مراجعت کنم. ولی سه روزه نمی‌توانستم پول برای مسافرت خود از ایران بخواهم و وسائل حرکت خود را از پاریس فراهم کنم. ضمناً احتیاج داشتم که کسی این دارها را برای من انجام دهد و چون در آن شهر کسی نداشتمن ناچار به همان خانم خادمه، که در بیمارستان هم به پرستاری من مشغول بود، برای قرض کردن مراجعه کردم. طبعاً تا پول فراهم نمی‌شد مسافرت من با دکتر اعلم الدوّله امکان نداشت.

وقتی که به او اظهار کردم که پول می‌خواهم گفت چقدر می‌خواهید؟

گفتم برای این مسافرت. پس رفت و از ودیدای که

در بانک داشت مبلغی که اکنون نظرم نیست آورده و به من داد. به این طریق مشکل پولی حل شد. جزین لازم بود کسی وسائل حرکت مرا فراهم کند و در عرض راه اروپا به ایران از من پرستاری نماید. در این باب هم که با او مذاکره کردم قبول کرد که خود این کار را انجام دهد. این خانم هیچکس را نداشت غیر از یک برادر که می گفت او را مدتهاست ندیده است.

عاقبت وسائل سفر فراهم آمد. حرکت من درست مصادف شد با روز حرکت دکتر اعلم الدوّله. من از پاریس حرکت کردم و در گارلوزان به اعلم الدوّله رسیدم و به اتفاق ایشان بطرف ایران حرکت کردم.



دوران کودکی در کنار پدر (میرزا هدایت وزیر دفتر)

## ۴

## بازگشت به ایران\*

پس از رسیدن به طهران و دو ماه استراحت در  
دهکده افجه، حال من به علت سازگاری هوای آنجا بهبودی  
یافت. اقامت من در طهران بیش از پنج ماه طول نکشید.

\*\*\*

از دوره اقامت در افجه واقعه‌ای را به یاد دارم که  
برای شما می‌گویم:  
میرزا عبدالله خان میر پنج—یکی از دوستان قدیم  
من—در افجه با من بود. این شخص مرد بسیار درست و با  
وجودانی بود.  
یکی از روزها به من گفت شما در مدت اقامت پاریس  
آیا غیر از تعصیلات، هنری هم آموخته‌اید.  
گفتم از چه قبیل مثلا.  
گفت مثلاً آشپزی.  
گفتم بله، تا حدی از این کار اطلاع دارم.  
گفت ممکن است امروز دست پخت شمارا امتحان  
کنم.

گفتم اشکالی ندارد.  
مدتی که در خانه استیجاری پاریس بودم پرستار  
من که برایم غذا تهیه می‌کرد غالباً کرم رانور سه

که در ایران آنرا «پودینگ» می‌گویند درست *renversée* می‌کرد. من تصمیم گرفتم برای دوست خود آن خوردنی را تهییه کنم. غذای مذکور مرکب از شیر و تخم مرغ و قند است. اما من بهبیچه‌وجه نمی‌دانستم که چند دانه تخم مرغ در چه مقدار شیر باید ریخته شود. دستور دادم یک من شیر و چند دانه تخم مرغ که تعداد آن درست در نظرم نیست آوردند. آنها رادر دیگر ریختم. مقداری هم هیزم آوردند و دیگر را سر بار گذاشتم. چون هیزم‌مها تر بود و درست نمی‌سوخت میر پنج بایک نی قلیان لاينتقطع اجاق را فوت می‌کرد، و مدتی بهاین کار مشغول بود. ظهر که ناهار آوردند از من سؤال کرد که غذای طبیع شمارا باید کشید یانه؟

گفتم بلى، سر دیگر را که بلند کردیم دیدیم شیر به همان حالتی که بود هست و تغییری نکرده است. گفت اینکه شیر است.

گفتم قدری باید تأمل کرد تا درست شود. ولی گمان نمی‌کنم به ناهار امروز پرسد.

گفت بسیار خوب. شب آن را می‌خوریم.

باز عصری مقداری زیاد هیزم آوردند و زیر دیگر گذاشتیم. چون درست نمی‌سوخت میر پنج هم مشغول فوت کردن شد. این کار ادامه داشت. دیگر تا وقت شام از من سؤالی نکرد. خودش سر دیگر را برداشت و دید باز هم شیر تغییر حالت نداده است. گفت اینکه چیزی نشد.

گفتم باید تأمل کرد تا درست بشود. آن شب او را از حاضر نشدن غذا دلداری دادم و او را بهاین امید که فردا آن غذای لذیذ را خواهد خورد راضی کردم. فردا صبح باز مقداری هیزم آوردند. چون هیزم‌مها تر بود

دیگر درست نمی‌جوشید.

وقت ظهر که سر دیگر را بلند کردیم چون در وضع شیر تغییری حاصل نشده بود میر پنچ بی اختیار به من گفت اگر آن تحصیلاتی که کرده‌اید مثل آشپزی شما باشد وای به حال این مملکت. تکلیف مردم معلوم است.

\*\*\*

موقع حرکت به اروپا خادمه فرانسوی پرستار من (Mlle Thérèse) گفت آب و هوای تهران به من پیشتر سازگار است تا آب و هوای وطن خودم. لذا در اینجا می‌خواهم بمانم مخصوصاً که عده‌ای از من تقاضا کرده‌اند به خانواده آنها بروم و درس فرانسه بدهم. این خانم در تمام مدت اقامت من در سویس در طهران به دادن درس فرانسه مشغول بود. پس از اینکه من دوره لیسانس را در سویس تمام کردم و برای آوردن خانواده‌ام به ایران آمدم این خانم شبها در منزل ما شام صرف می‌کرد و بعد به اطلاع اجاره‌ای خودکه نزدیک خانه ما بود می‌رفت. یکی از شبها شام به منزل ما نیامد. ما تعجب کردیم چه شده‌است که آن شب نیامده است. چون دو شب بعد هم نیامد موجب نگرانی شدید ما شد. پس کسی به محل اقامت او رفت. معلوم شد که در این سه شب به خانه خودش هم نرفته است. این مسئله سبب شد که ما به آقای محمود جم که آن وقت منشی سفارت فرانسه بود اطلاع دهیم. او هم به نظمیه اطلاع داد. پس از تحقیقات معلوم شد عصر روزی که دیگر به خانه ما نیامد به باغ پرتیوا نزدیک دروازه دولت برای تدریس به خانواده پرتیوا رفت. پس از خروج از آنجا، چون جاده پشت خندق شهر بواسطه بارندگی زیاد قابل عبور

نبوده است، به هنگام گذر از کنار جاده‌ای در صحراء، به چاهی درافتاده و فوت کرده بود.

با فرزندش احمد مصدق در نوشائل



## ۵

## عزیمت به اروپا و تحصیل در سویس\*

### اقامت در نوشاتل

پس از قریب پنج ماه اقامت در طهران، این بار با خانواده خود به عزم سویس و توقف در آنجا که آب و هوایش مناسبتر بود حرکت کردم. قصدم آن بود که تحصیلات خود را به اتمام برسانم.

مادر من هم که می‌خواست به یکی از متخصصین چشم آن روز بنام *De la Personne* مراجعه کند با من همسفر شد و چند ماه هم در سویس با ما بود. بعد من او را تا سرحد ایران مشایعت کردم و در انزلی به کسانی که در انتظار ایشان بودند سپردم تا به طهران بیاید. خودم مجدداً به سویس بازگشتم و در آنجا پکار خود ادامه دادم (۱۹۱۱ میلادی).

نوشاتل (*Neuchâtel*) شهری که در آن اقامت داشتم یکی از شهرهای سویس بود که به چوچه تفریح و تفنن در آنجا وجود نداشت. کسانی که به آنجا به‌قصد تحصیل می‌آمدند فقط مشغول کار خود بودند. شهری بود که در آنوقت، از ساعت نه شب به بعد رفت و آمد در آن کم بود. نه سیرک داشت نه تئاتر و نه یک کافه‌ای که بتوان در آنجا به تفنن پرداخت. فقط گاهی سیرک و تئاتر سیار (سالی یکی دومرتبه) می‌آمد و می‌رفت. شهری بود که من اول هرماه که می‌رفتم حسابهای خود را با قصاب و نانوا

\* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲.

و میوه فروش تفریق کنم دیگر تا آخر ماه احتیاج به اینکه پول در جیبم باشد نبود.

در آن شهر تنی چند از اقوام و یکی دو جوان دیگر که اولیائشان آنها را به من سپردند بودند تحصیل میکردند. اقامت من در سویس از نوامبر ۱۹۱۰ تا اوایل ۱۹۱۴ طول کشید. در این مدت توانستم امتحانات نوامبر ۱۹۱۰ را در پاریس بدهم و بعد لیسانس و دکترای خود را در سالهای بعد در سویس گذراندم و موفق شدم. همچنین در یک دارالوكالهای دوره «استاز» خود را شروع کردم و در دادگاه‌های رسمی به محکمه پرداختم و تصدیق‌نامه گرفتم.

از عکس‌های دوران تحصیل



# ۶

## بازگشت دوم به ایران\*

### عضویت در حزب اعتدالی - تأسیس شرکت خیریه

روز ورودم به طهران مصادف بود با دوم اوت ۱۹۱۴. یک روز پس از آن جنگ بین‌المللی اول درگرفت. پس چنانچه اعلان جنگ، قبل از حرکت من داده شده بود مسافرت من دچار مشکلات می‌شد.

جنگ بین‌المللی سبب شد که من نتوانستم به سویس برمگردم. دختر بزرگم ضیاء اشرف و پسر بزرگم احمد همانطور که در زمان اقامت خود در سویس درخانواده‌ای زندگی و تحصیل می‌کردند در تمام مدت جنگ در آنجا به تعهیل اشتغال داشتند. آنها موقعی به ایران آمدند که من بعد از مبارکه جنگ، در نتیجه کشمکش‌های سیاسی که نتوانستم در ایران بمانم به سویس سفر کرده بودم و قریب دو سال در آنجا برای رفع بیکاری مشغول تجارت شدم و چون برای تسویه کارهای خود در ایران به ایران آمدم فرزندانم را نیز برمگرداندم. پس از ورود به طهران چندی در خانه مشغول مطالعه و تألیف بودم.

مرحوم مشیرالدوله که در مجلس سوم تقیینیه نماینده بود، بواسطه تشکیل دادن دولت با چند نفر از نمایندگان دیگر طهران استعفا کرد. ناچار انتخابات تهران برای تعیین عده نمایندگان مستعفی شروع شده

بود.

در این موقع دعوی از طرف حکومت طهران برای تشکیل انجمن محله دولت به من رسید. از حسن اتفاق جناب آقای علی‌اکبر دهخدا<sup>۱۱</sup> هم در آن انجمن بودند. چند روز که با هم کار کردیم طرفین همدیگر را بهتر شناختیم و ایمانی به یکدیگر پیدا کردیم. محل تشکیل انجمن خیابان برق در مسجد سراج‌الملک بود.

یکی از روزها که از مسجد مذکور خارج می‌شدیم ایشان به من گفتند وعده آمدن شما را به آن خانه‌ای که مقابل این مسجد واقع است داده‌ام.  
گفتم هرجا که شما وعده داده باشید موافقم و به اتفاق می‌روم.

به ورود در خانه، معلوم شد که خانه متعلق به مرحوم میرزا علی‌محمد دولت‌آبادی یکی از رهبران حزب اعتدال است. پس از ورود و قدری مذاکرات دریافتیم که مرا برای عضویت در حزب اعتدال دعوت کرده‌اند. برای اینکه به آقای دهخدا که دعوت کننده بود برخوردم چیزی نگفتم و رد نکردم. در مدتی که در فرنگستان تحصیل می‌کردم بهیچوجه از وضع سیاسی ایران آگاه نبودم و تمام اوقات خود را صرف تحصیلات می‌کردم. لذا هیچ نمیدانستم در طهران این احزاب سیاسی از چه اشخاصی تشکیل شده است و چه مرام و مقاصدی دارند. فقط اعتماد و اطمینان من به شخص آقای دهخدا بود که

۱- سرهنگ جلیل بزرگمهر در ورقه آخر این مداداشت نوشته است:  
 «توضیح - روز یکشنبه ۱۶ اسفندماه این مطلب را دیگته فرمودند. یکبارهم تصمیح شد. معندا قانع نشدند زیرا به تصور اینکه ممکن است نکات برخورده داشته باشد روز چهارشنبه ۱۹ اسفندماه ۳۲ که تصمیح نهائی به عمل آمد فرمودند به جناب آقای دهخدا سلام مرا برسانید و از فرستادن خیارها خیلی تشرک کنید و این را بدھید ایشان مطالعه فرمایند. هم تکمیل بفرمایند و هم اگر ایرادی دارد رفع فرمایید.»

آن دعوت را اجابت کردم.

پس از آن دکی قرآن مجید اور دندکه مرا قسم بدهند.  
ولی من قسم نخوردم. خلاصه رفاقت آقای دهخدا موجب  
شد که بنده بدون هیچ تحقیقی وارد حزب اعتدال شدم.  
چندی هم با خود آقای دهخدا در حزب همکاری  
میکردم و چون آقای دهخدا بعضی اوقات در ساعت مقرر  
به جلسات حاضر نمی شدند (خنده ممتد) قرار ما براین  
بود که به منزل ایشان برویم و ایشان را ناراحت کنیم تا  
اینکه سروقت حاضر شوند.

\*\*\*

در همان اوقات شرکتی به نام شرکت خیریه پرورش  
تشکیل شد. در آن شرکت عده‌ای از رجال معروف از  
قبیل مرحوم مشیرالدوله، مرحوم مؤتمن‌الملک و آقای  
دهخدا عضویت داشتند. من هم در آن شرکت عضو بودم.  
هدف شرکت تشویق معارف و طبع و نشر کتب مفیده  
بود. برای اجرای این مقصود اعانتی هم گرفته می شد  
و اگر فراموش نکرده باشم یک گاردن‌پارتی هم داده شد.  
اعضای این شرکت همگی با نهایت جدیت اشتغال  
به کار و اجرای برنامه‌های آن داشتند.

یکی از روزها در روزنامه شوری که ارگان حزب  
اعتدال بود خواندم که سه نفر از اعضای حزب اعتدال  
یعنی آقایان دهخدا، معاضد‌السلطنه پیرنیا و میرزا  
اسد‌الله‌خان کردستانی استعفای داده‌اند. چند روز که گذشت  
جلسه هیئت عامله شرکت خیریه پرورش تشکیل شد.  
آقای دهخدا در آن جلسه از من گله کردند که ما انتظار  
داشتیم شما هم استعفا بدید. ولی ندانستیم چه شد که  
نخواستید با ما همراهی کنید.

من به آقای دهخدا گفتم علت استعفای شما چی است؟ ایشان معاویب حزب اعتدال را یکی بعداز دیگری شمردند.

من به ایشان گفتم با بودن این معاویب چرا از من دعوت کردید و مرا در این حزب وارد نمودید. گفتند من شما را دعوت کردم برای اینکه ببینید دچار چه مصیتی هستیم و چاره‌ای بیندازید که وضعیت بهتر شود. ولی اکنون می‌بینم که وضعیت حزب اینطورها اصلاح نمی‌شود.

اما علت خودداری من از استعفا این بود که حزب اعتدال (که اول حزب واحدی بود) در نتیجه اختلاف بین اعضا به دو دسته تقسیم شده بود. رهبران یکی از آن دو دسته آقای سید حسن مدرس و حاج آقای شیرازی و کیل شیراز و رهبران دسته دیگر حاج میرزا علی محمد دولت‌آبادی و آقا میرزا محمد صادق طباطبائی بودند. پس از ورود من به حزب هر دو دسته تمايلی پیدا کردند که باز یکی بشونند. بعضی از اعضا مرا وادار کرده بودند که دعوتی برای اتحاد دو دسته بکنم و این کار هم شد.

دو سه جلسه هم سران هر دو دسته به منزل من آمدند و مذاکراتی به عمل آمد. ولی این مذاکرات بجایی منتهی نشد. جونکه قضیه مهاجرت پیش آمد و یک عدد زیادی از نمایندگان مجلس شورای ملی از آن جمله مرحوم مدرس و آقا سید محمد صادق طباطبائی از تهران رهسپار قم شدند و از آنجا به کرمانشاه رفتند و پس از آن به ممالک خارج مهاجرت کردند. مجلس شورای ملی هم که حد نصاب تشکیل آن به علت مهاجرت نمایندگان از بین رفته بود دیگر تشکیل نشد.

# ۷

## عضویت در کمیسیون تطبیق حوالجات\* و معاونت وزارت مالیه

قبل از مهاجرت، نمایندگان مجلس سوم تقاضنیه رأی تمایل به ریاست و رئاسی مرحوم مشیرالدوله دادند. آن مرحوم پس از تشکیل دولت خود لازم دید تکلیف مستشاران مالی بله‌یکی را که منار بله‌یکی در رأس آنها بود معلوم کند. چونکه بر طبق قانون ۲۳ جوزا (تحقیق شود که این قانون به شuster اختیارات داده من نار جای او را گرفت و استفاده کرد یا به خود من نار داده بود) خزانه‌دار بله‌یکی اختیارات فوق العاده داشت. مردم هم از آنها بسیار ناراضی بودند. خصوصاً مردم روشنفکر وطن پرست که می‌دانستند خود می‌توانند مالیه مملکت را اداره کنند. ولی یک عدد بله‌یکی که بعضی از آنها هم فاسد بودند و هم بی‌اطلاع، در رأس دوايز مالیه ایالات قرار گرفته بودند و هر کاری که می‌خواستند می‌کردند. آنها بلاهای زیاد به سر مردمان آزاده وطن پرست در می‌آوردند.

مرحوم مشیرالدوله پیشنهاد نسخ قانون ۲۳ جوزا را در مجلس سوم کرد و تا حدی دست خزانه‌دار مقتدر بله‌یکی را از مالیه مملکت کوتاه کرد. فقط بعضی از بله‌یکیها در کار خود بودند که در رأس آنها مسیو لو لو Lelo قرار داشت. تا اینکه دولت قانون تشکیلات

وزارت مالیه را به مجلس پیشنهاد کرد که از مجلس بگذرد. پس کمیسیونی مرکب از سه نفر برای نظارت در امر مالیه از طرف مجلس انتخاب شد. بعدهم قانون تشکیلات وزارت مالیه را دولت از تصویب مجلس گذرانید.

اما مشیرالدوله مجبور به استعفا شد، زیرا قشون عثمانی به فرماندهی علی احسان بیک (تحقیق شود) به خاک ایران وارد شده بود و بار اتفاق سردار روسی که در رأس قشون دولت روسیه تزاری بود نسبت به ورود قوای عثمانی به خاک ایران به دولت اعتراض کرد. دولت انگلیس هم با این اعتراض موافق بود، چونکه در زمان مجلس اول بین دولتین روسیه تزاری و انگلیس قرارداد ۱۹۰۷ راجع به مناطق نفوذ سیاسی دولتین منعقد شده بود و پس از امضای این قرارداد دولتین مذکور هر نظری را که راجع به سیاست عمومی مملکت بود متفقانه اتخاذ می کردند. نظر به اینکه دولت ایران بی طرفی خود را در جنگ اعلان کرده بود و بودن قشون روس در ایران مخالف با بیطرفی دولت ایران بود مرحوم مشیرالدوله متغیر شد به اینکه من نمی توانم به ورود قشون عثمانی به خاک ایران اعتراض کنم، چونکه خواهند گشت این اعتراض دولت یک بام و دوهواست. اگر دولت بیطرف است قشون روسیه در ایران چرا وارد شده و چرا مانده است و اگر بی طرف نیست قشون دولت عثمانی هم آمده است. می گفت باید قشون روسیه از ایران خارج شود تا من بتوانم آنها را از ایران خارج کنم. چون دولت روسیه حاضر نمی شد که چنین عملی را انجام دهد مرحوم مشیرالدوله از ریاست دولت استعفا داد و مجلس شورای ملی به مرحوم عینالدوله رأی تمايل داد (تحقیق شود).

و ثوق الدله وزیر مالیه آن دولت شد و قانون تشکیلات وزارت مالیه را که کاینته سابق به تصویب مجلس رسانده بود به موقع اجرا گذاشت. بر طبق این قانون، مجلس شورای ملی کمیسیونی مرکب از پنج نفر انتخاب کرد که در امور مالیه نظارت داشته باشد. وظیفه کمیسیون این بود که تمام حوالجات وزارت مالیه را قبل از امضای وزیر با اعتبارات تطبیق و تصدیق کند. از این لحاظ کمیسیون مذبور در قانون مسمی به کمیسیون تطبیق حوالجات شده بود. من یکی از پنج نفری بودم که مجلس شورای ملی برای عضویت کمیسیون انتخاب کرده بود.

قریب به دو سال من در این کمیسیون کار می کردم و از دولت ماهی دویست تومان حقوق می گرفتم. ولی تمام آن وجه را شخصاً صرف طبع کتب و توزیع مجانی آنها و امور خیریه کردم.

\*\*\*

پس از استعفای دولت چون مجلس شورای ملی وجود نداشت مرحوم فرماننفرما به فرمان شاه رئیس وزراء شد. او تا چند روز پس از وزارت مالیه کسی را معین نکرد و به من اصرار می کرد که وزارت مذبور را قبول کنم. ولی من جداً امتناع کردم. امتناع من در محیط خانوادگی موجب رنجش شد. فرماننفرما حاجی یمین الملک (معز السلطان سابق) را به این مقام دعوت کرد و شهرت داشت که مبادفی هم از او تعارف گرفته است.

یک روز که بین مرحوم فرماننفرما و این جانب ملاقات دست داد به من گفت شما وزیر مالیه نشدید،

تصور کردید که دیگر کسی وزیر مالیه نمی‌شود.  
گفتم دیدیم که شد و خیلی هم بهتر شد.

چون سیاستهای خارجی انتظاراتی از فرمانفرما داشتند که نمی‌توانست انجام دهد و ضمناً از سیاستهای خارجی هم نمی‌خواست ببرد پس در صدد بود که وسایلی برای استعفای خود به دست آورد.

معروف بود که شبی به منزل مرحوم حاجی امین‌الصرب رفته بود و به او گفته بود که می‌دانم شما مخالف من هستید به همین علت از شما جدا خواهش می‌کنم که مخالفت خود را به عمل در بیاورید و یک عدد از تجار را وادارید بگویند ما با این دولت مخالفیم. این کار شد و او استعفا داد. پس از آن به فرمان شاه مرحوم محمدولی خان تنکابنی سپهسالار رئیس‌الوزراء شد.

یکی از روزها در زمان ریاست وزرائی ایشان کمینسکی نماینده تجارتی دولت تزاری روسیه در ایران — که مردم بعنوان تعارف به او می‌گفتند وزیر تجارت روسیه و او هم به ریش می‌گرفت — به من تلفن کرد که ساعت یک و نیم بعد از ظهر به دیدن من خواهد آمد.

لازم است بگوییم که ارتباط من با او فقط به علت این بود که خانه‌های سعدالملک ( محل فعلی کاخ مرمر) در بیع شرط خاتم من بود و کمینسکی در این خانه‌ها نشسته بود و برای رسیدگی به حساب مال‌الاجاره یک مرتبه به منزل او رفته بودم و یک مرتبه هم او به منزل من آمده بود. دیگر بهیچ‌چوچه با او بلکه با هیچ یک از خارجی‌های مقیم ایران ارتباط نداشتمن.

در ساعت معهود کمینسکی آمد و گفت قبل از ظهر با مسیو یورنیف مترجم سفارت روسیه تزاری به دیدن سپهسالار رفته بودیم. سپهسالار به مسیو یورنیف گفت

برای ریاست کمیسیونی که در نظر دارید من یک شخص مناسب و شایسته‌ای را در نظر گرفته‌ام و او مصدق‌السلطنه است.

یورنیف در جواب سپرسالار گفته بود من او را نمی‌شناسم. مسیو کمینسکی گفت من به یورنیف گفتم که من با او آشنا هستم و ممکن است شما را باهم ملاقات دهم. این است آمده‌ام به شما بگویم که کمیسیونی در شرف تشکیل است. سه نفر از اعضای آن که دارای اکثریتند از طرف دولت معین می‌شود و یکی دیگر از اعضاء به نمایندگی دولت انگلیس و عضو پنجم به نمایندگی دولت روسیه تزاری. وظیفه کمیسیون این است که در تمام امور مالی مملکت نظارت کند.

آنوقت ملتافت شدم یکی از چیزهایی که از فرمانفرما خواسته بودند تشکیل همین کمیسیون بود و او نخواسته بود چنین کاری بکند. روزی که استعفا داده بود به خانه من آمد و گفت از من بعضی انتظارات داشتند و من دیدم شایسته (گریه و بغض به مصدق دست داد) نوہ عباس میرزا نایب‌السلطنه نیست که به مملکت خود خیانت کند. اکنون از گرفتاری خلاص شده‌ام. بسیار خوش‌وقتم که از کار خارج شده‌ام و مرتكب یک چنان خیانتی نشده‌ام. کمینسکی گفت حقوق هم به شما ماهی هزار تومان داده می‌شود و بانک استقراری سندي می‌دهد که مدام‌العمر این وجه را به شما پردازد. خواه شما درسر این کار باشید و خواه نباشید. حتی ممکن است که شما پس از تشکیل کمیسیون دو سه ماه کار بکنید و بعد استعفا بدھید.

من به‌خنده گفتم معلوم می‌شود که این پول (مستمری مدام‌العمر) است! Rente viagère

گفت بلی همینطور است. تا شما زنده‌اید این مستمری هم هست.

گفتم در حال حاضر من از طرف مجلس در امور مالی مملکت نظارت می‌کنم و ماهی دویست تومان می‌گیرم. اگر من چنین کاری را قبول کنم آیا مردم نخواهند گفت که طمع و آز مرا مجبور کرد که از نمایندگی تعیین شده توسط مجلس ملی صرفنظر کنم.

گفت رفع این اشکال آسان است. شما در اینجا هم اگر ماهی دویست تومان بگیرید دیگر اعتراض از بین می‌رود.

به طعنہ گفتم آقای من! اینجا بیایم باید خیلی بیش از اینها پول بگیرم! اصل مقصود این است که من چطور از نمایندگی مردم صرفنظر کنم و در یک کمیسیونی با نمایندگان دو دولت اجنبی همکاری کنم.

کمینسکی برخاست و گفت من می‌روم. اگر شما موافقت کردید به من خبر بد هید. چون در آنوقت قشون تزاری مسلط بر اوضاع بود بیش از این نمی‌توانستم با او صحبتی بکنم.

بعد به دیدن سردار کبیر برادر سپهسالار که با من آشنا بود رفتم. از او خواهش کردم که به سپهسالار بگوید این شتر را در خانه دیگری بخواباند. رفت و گفت و به من خبر داد که سپهسالار دیگر در این موضوع راجع به شما صحبتی نخواهد کرد.

این کمیسیون تشکیل شد و ریاست آن از طرف دولت ایران به هنسننس بلژیکی (Hensense) رئیس اداره گمرک محول شد. دو عضو دیگر ایرانی یکی امین‌الدوله (میرزا محسن‌خان) بود و دیگری تیمور تاش (سردار معظم). کا بینه سپهسالار چندماهی بیش در سرکار نبود و چون

نتوانست کاری انجام دهد استعفا داد و رفت.

### قضیه‌ای از دوره معاونت وزارت مالیه

وزارت مالیه خودش را چهل تومان از مادرم طلبکار می‌دانست. بله. ولی حق نداشت.

کاغذ مطالبه را ممکن بود که به وزیر مالیه بدهند او امضاء کند. آوردند پیش من که معاون وزارت مالیه بودم. من هم امضاء کردم که بدھی را بگیرند. کارم که تمام شد به منزل رفتم. بله. دیدم مأمور مالیه آمده منزل و دم اطاق از پشت پرده با مرحوم مادرم جر و منجر دارند.

به محض رسیدن من مأمور مالیه گفت خانم ما تقسیری نداریم این آقا نوشته. مادرم هم شروع کرد به دادو بیداد سر من که فلان فلان شده، تو هم رفتی او نجا برای ما او ساچمه شدی و حکم سر من میدهی. گفتم مادر دیگر گذشته است.

روزهای دوری (کنار دیوار احمدآباد)



# ۸

## قرارداد ۱۹۱۹ و عزیمت به سویس\*

آقا خدا می داند اول کسی که با قرارداد مخالفت کرد من بودم. این وثوق دوله که رئیس وزراء شد پر و پولی زیر دست و پایش ریختند. آن وقت حتوقها را یکجا می خرید. ما با صاحب املاک اسلامیه علیه وثوق دوله کار می کردیم. یک روز وثوق دوله آمد پیش من و گفت تکلیف خودت را با ما معین کن.

گفتم تکلیف من معین است. من می روم اروپا. این تکلیف من است.

گفت پس خوب و رفت. من هم حقوق را یکجا (..... هزار تومان) گرفتم و احمد و ضیاء اشرف را برداشتم رفتم به انزلی. با نیزه اسلام خدا بیامرز رفتم به اروپا. او مرد خیلی خوبی بود و به قزوین تبعید شده بود. بعد از عقد قرارداد به او اجازه داده بودند که به اروپا برود.

من در سویس شروع کردم علیه قرارداد نوشتند. در نوشائل بودم. شهر تحصیلی است. پرت است. بچه ها را در یک پانسیون گذاشتند و خودم در طبقه سوم عمارتی یک اطاق گرفته بودم. هر چه کردم در آنجا نشد که یک مهر کمیته درست کنم. بالاخره مجبور شدم رفتم برن مهر لاستیکی به نام کمیته درست کردم (Commité résistance des nations).

آن وقت جامعه ملل در ورسای تشکیل می شد. اعتراض و بیانیه می نوشتند و مهر می زدم و می فرستادم برای منحوم نیرالسلطان و او هم به جامعه ملل و به روزنامه ها می داد. انگلیسها مراقب بودند.

بله، گفتم یک اطاقی کرایه کرده بودم. جلوش ایوانی بود که در سه احلاق به آن ایوان باز می شد. همسایگی ام یک دکتری بود اسمش.... این دکتر طبیب بیمه خانواده ای بود که بچه های من در آنجا پانسیون بودند و من بوظ بودیم. ولی این شخص دکتر عادی یعنی دکتر تنها نبود. ملاحظه می کردم.

یک روز دیدم یک خانم شیک و خوشگل و بلند بالا که خیلی هم شوخ و شنگی بود در همسایگی من احلاق گرفته.

آنجا که ما بودیم - نوشاتل - شهر تحصیلی سویس بود و جای اینجور خانمها نبود.

یک روز که به ایوان آمدم دیدم آن خانم آنجاست. خیلی گرم گرفت و به من گفت:

Est que vous voulez fumer ce soir?

گفتم:

Pardon me madame. Je suis malade. Je suis très occupé. Je suis fatigué. Excusez moi. Je n'ai pas le temps

بله این خانم را فرستاده بودند که خبری به دست بیاورد.

وقتی زمستان رفتند بودم به کوه های سویس و اسکی می کردم آن خانم آنجا پیدا شد و با جمعیت های که برای اسکی آنجا آمده بودند معاشرت و اختلاط داشت. آقا این انگلیسها خیلی مواظبدند.

وقتی که به ایران می خواستم برگردم راه قفتاز

بسته بود. ناچار از سفارت انگلیس تقاضا کردم که از راه هندوستان به ایران بیایم اما تذکرہ مرا سفارت انگلیس ویزا نکرد.



هنگام تحصیل در نوشائل (سال ۱۹۱۱ - ۱۹۱۲) استاده ظهیرالاسلام است  
(برادر زن مصدق)

## ٩

از سویس تا قفقاز\*

و بازگشت به سویس

متجاوز از یک سال در سویس بودم....  
موقعی تصمیم گرفتم برای تسویه کارهای خود به ایران بیایم و بعد از ایران بکلی ترک علاقه کنم. از فرصت مراجعت به ایران استفاده کردم و دوفرزندم - که زبان فارسی را بواسطه اقامت طولانی در سویس (قریب ده سال) فراموش کرده بودند - با خود به ایران آوردم تا فارسی تکلم کنند و به یاد بیاورند و دیدنی هم از اقوام بکنند و بعد مراجعت نمایند.

وقتی از سویس به قصد ایران حرکت کردیم در میلان در جرائد خواندم که بلشویکها بادکوبه را که تا آن وقت مرکز دولت آذربایجان و مستقل بود تصرف کرده‌اند. این خبر من را از مسافرت راه قفقاز مردد کرد. چون با استقرار بلشویکها مسافرت من از راه قفقاز به ایران عملی نبود مصمم شدم که از میلان به رم بروم و در آنجا اگر ممکن می‌شد تذكرة خود را به ویزای سفارت انگلیس برسانم و خط‌سیر سفر را تغییر دهم و از راه هندوستان مسافرت کنم.

\*\*\*

آقای مفخم‌الدوله وزیر مختار در رم که از دوستان

قدیمی من بود در این باب اقدام کرد ولی موفق نشد. با این وضع چون تا رم رفته بودم بهتر آن دانستم که مسافرت خود را از همان خط به قفقاز ادامه دهم و از قفقاز راه معقولی برای ورود به ایران پیدا کنم.

در استانبول کشتی توقف کرد و مشاورالممالک انصاری سفیر ایران در عثمانی به دیدن من آمد. گفت به چه امیدی از این راه می خواهید مسافرت کنید. شرح واقعه را به ایشان گفت. ایشان گفت حالا که تا اینجا آمده‌اید قسمت دیگر راه را بروید بلکه موفق شوید.

بعد کشتی ما وارد بندر باطیوم شد. از باطیوم تلگرافی به ژنرال کنسول ایران در تفلیس که آنوقت معززالدوله نبوی بود کردم. جواب رسید که لازم است در تفلیس مذاکره شود. پس به تفلیس رفتم و با ایشان مذاکره شد. سه راه برای آمدن به ایران وجود داشت: یکی راه بادکوبه بود و دیگری راه ولادی قفقاز که از بندر پطرسکی باکشتنی به بنادر مازندران وارد می‌شد. راه سوم راه آذربایجان بود. نظر ایشان این بود که اول از راه بادکوبه که راه معمولی بود مسافرت انجام بشود. روی این نظر کسی از اهل محل را در کنسولگری به من معرفی کرد که نام او را اکنون فراموش کرده‌ام. گفت این شخص همان کسی است که یکی از اعضای کنسولگری را جلوی همین کنسولگری به قتل رسانیده است و گفت اگر او نتواند شمارا از این راه به مقصد برساند دیگری قادر نخواهد بود. من بواسطه اجباری که داشتم سابقاً او را که قاتل بود در نظر نگرفتم. با خود گفتم هر کس می‌خواهد باشد. اگر بتواند ما را ببرد اسباب خوشوقتی است.

از کنسولگری، با آن شخص به هتل آمدیم. گفت

من باید شما را به جائی ببرم و معرفی کنم. پس از آن وسائل مسافرت فراهم کنیم. حاضر شدم که با او بروم. به اتفاق رفته در یک محلی شبیه به کاروانسراهای ایران. در وسط حیاط کاروانسرا، اسبابهایی در کنار آخور بسته شده بود. بعد به طبقه دوم رفته بودم. مقداری از پیچ و خمها گذشتیم و وارد یک اطاقی شدیم که در آنجا دو سه نفر نشسته بودند.

یکی از آنها سؤال کرد و گفت احسان‌الله‌خان را می‌شناسید؟ من اسم او را در تهران شنیده بودم، ولی او را ندیده بودم. به خود گفتیم اگر بگوییم نمی‌شناسم ممکن است مشکلاتی در مسافرتم روی دهد. گفتیم می‌شناسم. بعد گفتند معرفی شده به شما شخصی است توانا و او می‌تواند شما را به قصدی که دارید پرساند.

از آنجا حرکت کردیم و به هتل آمدیم. معرف گفت اگر بخواهید به این صورتی که هستید بروید مسافرت مشکل خواهد بود. باید خود را بصورتی درآورید که به شما احلاق «بورژوا» نشود. باید شمارا یک کارگر بدانند.

گفتیم برای این کار چه باید کرد؟ گفت اول دستهای خودتان را بددوده نفت آلوده کنید که ناخنهاش شما سیاه بشود. بعد هم اشیاء و لوازمی که همراه دارید اینجا بگذارید. چون اثاثیه شما کارگری نیست. چنانچه به این صورت ببینند هرگز قبول نخواهند کرد که شما کارگرید.

از این پیشنهاد سوءظن پیدا کردم. فکر کردم که این مشخص نظر سوءاستفاده دارد. مشکل دیگر من ناخوشی فرزندانم بود. یکی مبتلا به مalaria شده بود و دیگری تبی داشت که تصور می‌کنم پاراتیفیتی بود. مشکل سوم

این بود که پل روی رود کر را موقع جنگ متهدم کرده بودند و مسافر میباشدی چند کیلومتر به رود ماندید از راه آهن پیاده شود و به وسیله طناب به کرجی بنشیند و با کرجی بطرف دیگر رود بروند و آن طرف باز با طناب بالا بروند تا به ساحل برسد و باز چند کیلومتر دیگر پیاده بروند تا به راه آهنی که از آنجا به طرف بادکوبه حرکت میکرد سوار شود.

این مشکلات سبب شد که من از مسافت در طریق بادکوبه منصرف شوم و باز چند روزی در تفلیس توقف کنم و به پرستاری فرزندان خود که ناخوش بودند مشغول شوم، تا اوضاع قدری روشنتر شود. ولی چیزی از بهبودی اوضاع قفقاز مشهود نبود. کار نامنی بعائی رسیده بود که شبی، خان خویسکی که رئیس وزرای آذربایجان شده بود و پس از ورود بلشویکها به بادکوبه از آنجا به تفلیس آمده بود هنگام خروج از تئاتر یا سینما بضرب شلیک تیر عده‌ای که به او تیراندازی کردند کشته شد. ضمناً از مژده استقلال طلبی باطوط شنیده میشد. میگفتند که طواائف اجار آنجارا را متصرف میشوند و دولت مستقلی تشکیل میدهند. اگر این کار میشد راه من از طریق ارومیا هم مسدود میگردید.

بالاخره در نتیجه مشورت با معززالدوله ژنرال کنسول تصمیم گرفتیم که ایشان اتوموبیلی برای من کرايه کنند که مرا به ولادی قفقاز - بندر پطرسکی برسانند و از آنجا باکشتی به مشهدسر بروم. پس اتوموبیل کرايه شد. اما شب روزی که میخواستم حرکت کنم خبردادند بلشویکها آن بندر را هم تصرف کرده‌اند. به این جهت از راه مسدود شد و مسافت من از طریق دریا غیر ممکن گردید.

پس راه سوم باقی مانده بود که از ایروان و نجوان به تبریز بروم و از آنجا روانه طهران شوم. این راه هم بواسطه مشکلات مسافرتی که داشت غیر ممکن به نظر می رسد.

عاقبت تصمیم قطعی من این شد که تا هنوز باطوم به دست طوائف آجار نیفتاده و آن راه مسدود نشده است به سویس باز گردم و تا چندی از مسافرت به ایران صرف نظر کنم تا اوضاع طوری بشود که مسافرت به ایران مقدور شود.

ازین لحاظ معزز الدوله تذکره سیاسی به من داده مرا از طریق باطوم به مقصد سویس روانه کرد.



در سمت مستوفیگری خراسان (در سن حدود ده سالگی)، مرد معتم حاجی محمدحسن امین‌داز الفرب است

## ۱۰

### مسافرت از سویس به بوشهر\*

هنگام ورود به نوشاتل — که محل اقامت من در سویس بود — تلگرافی از مشیرالدوله (که بعد از استعفای دولت و ثوقالدوله دولت تشکیل داده بود) رسید. او مرا به سمت وزیر عدليه به شاه معرفی کرده بود. من از نظر آنکه دیگر نمی خواستم در ایران بمانم از فبول آن سمت تردید داشتم.

ولی چون سمتی که به من داده شده بود، مسافرت مرا به ایران سهل می کرد به قبول آن تن دادم. همچنانکه انگلیسها ناچار ویزا دادند که از راه هندوستان به ایران حرکت کنم. اما حال مزاجی خودم به واسطه قریب چهار ماه مسافرت و اقامت در قفقاز و پرستاری از فرزندان مریض طوری شده بود که بدون چندی استراحت قادر به مسافرت نبودم. پس وضع نامساعد خود را به مشیرالدوله تلگراف کردم و از ایشان خواستم با مدتی استراحت موافقت کنند. ایشان هم قبول کردند. من متباوز از یک ماه در بیمارستانی استراحت کردم تا توانستم آماده مسافرت بشوم.

از سویس به پاریس رفتم (برای تهیه تذکره و بعضی لوازم سفر). از پاریس به مارسی رفتم. کشتی از آنجا حرکت می کرد و به بندر بمبئی می رسید. آن وقت

فصل گرما بود. در اقیانوس هند بواسطه «برسات» بسیار سخت گذشت.

یکی از شبهای در کشتی، بعد از صرف شام، سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس که امضاء کننده قرارداد و ثوق الدوله بود از من پرسید آیا شما وزیر عدیله ایران هستید؟  
گفتم بله.

گفت من سرپرسی کاکسام و اکنون کمیسر عالی عراق شده‌ام و به محل مأموریت خود می‌روم.

چون مأموریت خود را گفت از او سؤال کردم آیا ممکن است من از بصره باراهاً هن به بغداد بر روم و از

بغداد به طهران حرکت کنم؟

گفت من فردا در عدن پیاده می‌شوم و تحقیق می‌کنم.  
اگر ممکن باشد فردا شب بعد از صرف شام به شما جواب می‌دهم.

فردا شب به من گفت مطابق تحقیقاتی که به عمل آوردم راه‌آهن بصره به بغداد را اعراب خراب کرده‌اند و قابل عبور نیست.

گفتم بنابراین در بندر خودمان پیاده می‌شوم.

گفت بندر خودتان کجاست.

گفتم بندر بوشهر.

گفت بوشهر بندر ایران است؟

گفتم ما ایرانیان آنجا را بندر ایران می‌دانیم.  
خندید و هیچ نگفت.

\*\*\*

چون مسافرت از بندر بصره عملی نبود دو راه دیگر در نظرم بود. یکی راه بندر محمره بود که مرحوم نظام-

السلطنه (اگر فراموش نکرده باشم) در پاریس به من تذکر داده بود. گفته بود شیخ خزعل مردم همان دوستی است و همه جور از شما پذیرائی می کند. آنقدر که ممکن است تعارف بزرگی هم به شما بدهد. دیگر، راه بوشهر بود.

من از دو جهت راه بوشهر را انتخاب کردم. یکی محض آن که گرفتار پذیرائی سردار اقدس (شیخ خزعل) نشوم. دیگر اینکه راه محرمه راهی بود که فقط با اسب می شد سفر کرد و با همراه بودن فرزندان و نداشتن لوازم مسافرت مشکل بود و از هر حیث اسباب زحمت سردار اقدس فراهم می شد. پس راه بوشهر به شیراز را که می گفتند با اتومبیل می شود مسافرت کرد ترجیح دادم. در بمبئی یک اتومبیل خریده بودم و یک شوفر هندی هم گرفته بودم.

چند روزی که در بمبئی بودم بعضی از ایرانیان مقیم هند از من دیدن کردند. شاهزاده سلیمان میرزا و عیسی میرزا که جزو اسرای دولت انگلیس بودند پدیدیدن من آمدند. ولی با وثوق الدوله که در هتل تاج محل بود و من هم آنجا بودم ملاقاتی دست نداد. علت آن هم معلوم است و محتاج به توضیح نیست.

برای خرید اتومبیل، آقای دهدشتی به من پول قرض داد و حواله کردم در طهران به او پرداختند.

از بمبئی با کشتی مسافر بری که به خلیج فارس می آمد حرکت کردیم و در بوشهر پیاده شدیم. چون کشتی به ساحل نزدیک نمی شد قایق موتوری حاضر بود.

از طرف تجار بوشهر حاج محمد باقر بهبهانی، و همچنین امیر نصرت خواجه نوری (برادر میرزا زکی خان) حاکم بوشهر و یمین‌الممالک (یمین اسفندیاری) کارگزار

بنادر بوشهر به استقبال من آمد و بودند و در بوشهر در کارگزاری از من پذیرائی کردند.

در بوشهر، روزی با یمین‌الممالک به دیدن میدان توپخانه آنجا که بسیار صورت بدی داشت رفتم. در مراجعت دیدم دو ظرف تخم مرغ و خرما در اطاق من است و قدری از آنها را فرزندانم مصرف کرده بودند. فرستنده در کاغذ خود نوشته بود ساعتی دارم که خراب شده و در اینجا هیچکس نتوانسته است آن را درست کند. چون می‌دانم که فرزندان شما در اروپا از هر علم و هنر چیزی آموخته‌اند ساعت خود را می‌فرستم که درست کنند و این خرما و تخم مرغ را برای حق دست آنها فرستاده‌ام. یمین‌الممالک اسفندیاری و امیر نصرت خواجه نوری را تا شیراز مشایعت و همراهی کردند.

در شیراز مرحوم مؤید‌الملک که از دوستان قدیم من بود مرا به خانه خود دعوت کرد.

شاهزاده فرمانفرما که از ایالت فارس استعفا کرده بود هنوز در شیراز بود. چون خودم نتوانستم به منزل ایشان وارد شوم فرزندانم را آنجا فرستادم و آنها با ایشان از شیراز به طهران حرکت کردند. خودم در منزل مرحوم مؤید‌الملک ماندم.

در والیگری فارس - دیگری ارفع‌الدوله است

۱۵۶



## تصدی ایالت فارس\*

روز بعد از ورود به شیراز، مشیرالدوله تلگراف کرد که برای معاشره حضوری در تلگرافخانه حاضر شوم. وقتی در تلگرافخانه حاضر شدم، مشیرالدوله گفت طبقات مختلف فارس به علت استعفای والی سابق خواسته‌اند که شمارا به والی گری آنچا منصوب کنیم. این است که تقاضا می‌کنیم با درخواست آنها موافقت کنید. هر پیشنهادی که نسبت به ایجاد انتظامات در آن ایالت لازم می‌دانید بنمائید. دولت کاملاً موافق خواهد بود.

در آن ایام فارس بسیار ناامن بود. بطوریکه پسر مرحوم ارباب کیخسرو که با مرحوم پرنس ارفعالدوله (نماینده ایران در جامعه ملل) از طهران به قصد تحصیل عازم اروپا بود در آباده به دست سارقین مهاجم کشته شده بود و تمام اسبابهای قیمتی ارفعالدوله را به غارت برده بودند. به هر کس تکلیف می‌کردند که مأموریت فارس را قبول کند شرایط زیادی را از قبیل در اختیار گذاردن اعتبارات و تمہیه قوه نظامی عنوان می‌کرد و چون خزانه دولت در آن وقت تهی بود دولت از قبول پیشنهادهای آنها سر باز می‌زد.

من در جواب تلگراف مشیرالدوله اینطور اظهار کردم که قبول این مأموریت موکول با مساعدت و همراهی

مؤثر هموطنانم در فارس خواهد بود. اگر آنها با نظریات من موافقت کنند من این خدمت را قبول می‌کنم، والا دیگری را برای تصدی این سمت از طهران روانه فرمائید.

در مراجعت از تلگرافخانه نمایندگان طبقات مختلف به منزل مؤیدالملک آمده بودند و بهمن بدون اینکه اظهار قبول خدمت کرده باشم تبریک می‌گفتند. من به آنها گفتم تبریک فعلًا مورد ندارد. زیرا من نمی‌دانم که می‌توانم در اینجا خدمتی بکنم یا نه؟ بعد از قبول خدمت هم باز تبریک مورد ندارد، مگر اینکه من بتوانم واقعاً در این ایالت خدمت مفیدی به مملکت بکنم.

آنها گفتند برای اینکه شما قبول بکنید چه شرائطی دارید تا انجام بدیم. میرزا محمد باقر خان دهقان متصدی کارهای قوام‌الملک گفت من از طرف آقای قوام‌الملک هر ماه دوهزار تومان برای مخارج ایالت می‌دهم. ناظم دفتر متصدی کارهای صولت‌الدوله سردار عشایر گفت ماهی هزار تومان در هر ماه خواهیم داد. نصیر‌الملک هم که یکی از اعیان درجه اول فارس بود و از سابق در طهران بامن آشنائی داشت اظهار کرد برای کارهای یومیه ایالتی سالی بیست هزار تومان تعهد می‌کنم.

این مبالغ مجموعاً می‌شد شصت و هشت هزار تومان در سال حقوق ایالتی که به شخص فرمانفرما می‌رسید، با مخارج عده‌ای سوار در ماه بالغ بر شش هزار تومان و در سال هفتاد و دو هزار تومان بود. در حالی که عایدی مرا در سال صد و چهل هزار تومان معین کردند. گفتند این مبلغ بیش از حقوقی است که در سال به وزیر عدلیه داده می‌شود. آنوقت حقوق وزیر عدلیه در ماه هفتاد و پنجاه تومان و در سال نه هزار تومان بود.

گفتم اما این پیشنهادهای شما ایجاد امنیت در فارس نمی‌کند و بیشتر موجب ناامنی می‌شود. زیرا کسی که در ماه به من دو هزار تومان می‌دهد، تابه اضعاف مضاعف آن مبلغ را در نیاورده چطور چنین مبلغی را می‌پردازد. گفتند خوب، حرفی نیست، شما نگیرید ما هم نمی‌دهیم.

گفتم «ما هم نمی‌دهیم» کافی نیست، باید بگوئید که ما هم نمی‌گیریم! گفتند حال که اینطور نظر دارید ما هم نمی‌گیریم. گفتم همین مطلب امنیت را به فارس بر می‌گرداند و آسایش مردم تأمین می‌شود.

پس فوراً به مشیرالدوله تلگراف کردم که چون اشخاص مؤثر ایالت فارس موافقت کرده‌اند که بسا نظریات من همراهی کنند امر دولت را اطاعت می‌کنم و تا وقتی که با من همراهی کنند می‌مانم و از خدمت خودداری نمی‌کنم.

ضمناً اظهار کردم که شش هزار تومان در هر ماه برای بودجه ایالتی زیاد است. دارالایاله برای مخارج شام و ناهار و پذیرانی بیش از دو هزار تومان در ماه لازم ندارد. بنابراین چهار هزار تومان از شش هزار تومان را به نفع دولت نگاه دارید. ایشان از من تشکر کردند که در آن موقع سختی حاضر شدم بدون اخذ هر گونه کمک فوق العاده، و با بودجه قلیل مأموریتی را که دولت معول کرد قبول کنم.

در اینجا زائد است بگوییم که پرس ارفع الدوّله که با دکتر رفیع‌خان امین بهار و پا می‌رفت قریب دو ماه مهمنان من بودند و من توانستم اشیاء سرقتی ایشان را (حتی تسبیح دست ایشان را) که قیمت اشیاء او مجموعاً شاید

از صدهزار تومان کمتر نبود از سارقین طایفه دره‌شولی  
قشقائی بگیرم و به ایشان تسليم کنم.

قبل از تصدی من وضعیت راه از آباده تا بوشهر  
هیچ خوب نبود. بطوری که بانک شاهنشاهی با نهایت  
اشکال می‌توانست نقره از ایران بهارو پا حمل کند. با  
اقداماتی که کردم راه آنطور امن شد که دیگر اشکالی در  
کار نبود و بانک مذکور با نهایت اطمینان کار خود را  
انجام می‌داد.

نقره‌هایی که بانک شاهنشاهی می‌فرستاد نقره‌های  
پنج قرانی بود که در جنگ بین‌المللی اول روسها در  
ضرابخانه پطرگراد و انگلیسیها در ضرابخانه بیرونگام  
سکه زده بودند و برای مخارج قشون خود به ایران وارد  
و خرج کرده بودند. چون قیمت نقره در اروپا موقع  
جنگ بین‌المللی فوق العاده ترقی کرده بود (و یکی از  
علل ترقی پول ایران هم که سکه نقره بود ترقی قیمت  
نقره در دنیا بود)، بانک شاهنشاهی نقره‌ها را می‌خرید  
و به خارج حمل می‌کرد و از این راه استفاده می‌برد.

\*\*\*

جنگ بین‌المللی اول با دوم این تفاوت را داشت که  
در جنگ اول متصدیان دولت اشخاص و طنپرست و  
خیرخواه بودند و حاضر نشدند کاری را که دولت متخاصل  
در جنگ بین‌المللی دوم کردند انجام دهند. آنوقت روس  
و انگلیس مجبور بودند که پول مصرفی ایران را در  
خارج سکه بزنند و برای مخارج قشون خود به ایران  
بیاورند. ولی در جنگ بین‌المللی دوم از دولت ایران  
اسکناس گرفتند و همان را در اینجا خرج کردند و  
معادل آن را هم به ما ندادند.

\*\*\*

در میان اوزاق خاندان اسماعیل سردار عشایر قشقائی (صولةالدوله) دو نامه از مصدق به دست آمد که در آن نسبت به جریان کودتا و استعفای خود از ایالت فارس اظهار نظر کرده است. این دونامه را آقای داریوش قشقائی لطف کردند و من در مجله آینده آینده (سال پنجم) چاپ کردم. چون مناسبت با مقام دارد به درج آن در اینجا مبادرت می شود. (۱.۱.)

-۱-

### (روی کاغذ ایالت فارس) ۱۲۹۹ برج حوت پیچی ئیل

فدایت شوم، مراسله شریفه عزوصول داده از سلامت مزاج محترم بینهایت خوشوقت گردیده و از اینکه امور آن صفحات در نهایت نظم و امتیت است امتنان خود را عرض می نماید و از خداوند خواهان است که این امتیت با این مقدماتی که پیش آمده از فارس مرتفع نگردد.

البته جناب آقای میرزا عبدالله‌خان وقایع این چند روز را عرض کرده‌اند. خلاصه آن این است که از بد و تشکیل این کابینه که مخبر و ترا اعضاء آن و اشخاصی [را] که با آنها موافقت دارند یا غیان قلمداد کرده این جانب مطلقاً با مرکز مخابره تلگرافی و مکاتبه ننموده اعمال این هیئت و نیات آن را برخلاف مصالح مملکت می‌دانم و تاکنون هم چند تلگراف از پاره [ای] اشخاص که فعلاً معرفی آنها لازم نمی‌داند رسیده برای اینکه اینجانب تلگراف تبریکی به آقا سید ضیاء‌الدین که خود را امروز به جای رئیس‌الوزراء رئیس دولت می‌نماید مخابره ننماید مطلقاً خودداری کرده‌ام. این مطالب را فقط لازم دانست که برای اطلاع جناب مستطیاب عالی زحمت پدهم. مقصود این نیست که جناب مستطیاب عالی‌هم همان مشی این جانب را انتقاد فرمائید. البته هر کس برای حفظ مملکت و وطن خود دلائلی دارد که اقدامات خود را باید روی دلائل خود قائم نماید.

فقط یک تلگراف به خاکپایی مبارک همایونی بلا فاصله بعد از وصول تلگراف ملوکانه راجمع بدیراست وزراء آقاسید ضیاء‌الدین عرض نموده و خطرات این مطلب را برای حالت کنونی تشریع کرده و بعد یک تلگراف تمدیدی از طرف آقای سید ضیاء‌الدین رسید که آن تلگراف را بلا جواب گذارد و باز عریضه تلگرافی به خاکپایی مبارک عرض نمود که هردو تلگراف از مقام ملوکانه بلا جواب مانده است.

دیگر از اوضاع مرکز اخبار صحیحی نمی‌رسد و مخابرات تلگرافی در مطالب سیاسی مطلقاً ممنوع است و برای اینکه اگر بعد مطالبی روی دهد از رأی و عقیده جناب مستطیاب عالی محروم نباشیم و بساط امنیتی که امروز هست فوق العاده متزلزل و در اطراف شهر شروع

بدناامنی شده است لازم است هرچه زودتر جناب مستطاب عالی خود را به فیروزآباد یا نقطه دیگری که به شهر نزدیکتر باشد برسانند. در یاب انتخابات هم امیدوارم انشاء الله بزودی خاتمه یابد و مطابق قانون یک نفر و کیلی انتخاب شود که بتواند به این مملکت در آتیه خدمت نماید.

چون قاصد در شرف حرکت است جواب مطالب جناب اجل اقامی ایلخانی دام اقباله را توسط قاصد دیگر خواهم فرستاد. زیاده سلامتی وجود محترم را حوالیم. **صدق**

## -۴-

**شیراز ۱۶ حمل ۱۲۰۰ شمسی**

فدایت شوم، چند ساعتی پیش نمانده است که از شیراز حرکت نمایم. خدا گواه است از این پیشامدی که دست داد و در این مختصراً توقف روابطی که بین اخلاصمند و اقایان محترم هموطنان عزیزم حاصل شد فوق العاده متأثرم می‌دارد که بواسطه قضایای واردہ نتوانست خدمت خود را در این نقطه از وطن عزیز ادامه دهم، باری:

قضادگر نشود گر هزار ناله و او

بهشکر یا پدشکایت دراید از دهنی فوشه [ای] که وکیل است بر خزانه باد

چه غم خورد که بمیره چراغ پیره زنی البته واضح است که سیاست فارس تابع سیاست ایران و سیاست ایران مطیع سیاست یک جماعتی از اهل دنیاست. ولی سیاست ارادتمند مطیع وجودان خودم است.

حقیقتاً اگر ممکن بود که تن به قضایا بدهم برای خدمت با کمال افتخار حاضر می‌شدم. ولی افسوس که پیش بینی‌های بندۀ مانع شد از اینکه خود را مطیع احکام مرکز نمایم. این بود که استغنا داده و پس از قبول پر حسب امر ملوکانه خود را عازم حرکت نسوده سخواست که بواسطه عدم اطمینان از وضعیات و رفتار مرکز نسبت به شخص خود خانواده را در شیراز گذارده خود چندی در بوشهر و نقطه دیگری بماند تا سیاست برکزی کاملاً روشن گردد. بعد به طرف طهران حرکت کند. افسوس که خانواده حاضر نشد که تنها در شیراز بماند و حرکت دادن آنها هم به طرف نقطه دیگری غیر از طهران از استطاعت مخلص خارج بود. این است که فرداي ۱۷ حمل همگی به طرف طهران حرکت و به خواست و رضای الهی شاکر و خوشوقت خواهم بود. دیگر به این مختصراً با حضر تعالیٰ وداع می‌کنم و چون تا مدتی نمی‌خواهم با این قسمت از مملکت مکاتبه کنم بطور غیر مستقیم از مجاری حالات و سلامت وجود محترم استفسار خواهم نمود و از خداوند بقای جنابعالی را خواهانم. زیاده تصدیع نمی‌دهم. **صدق**

## ۱۲

### اقامت در بختیاری\*

پس از اینکه مرحوم احمدشاه استعفای مرا از ایالت فارس قبول کرد دیگر نخواستم در شهر شیراز بمانم. یکی دو روز بعد به طرف طهران حرکت کردم. در عرض راه آدمهای من از گاری زمین خوردند و بواسطه آنکه دست و پا یشان شکسته شده بود آنها را به مریضخانه شهر رجعت دادم. ناچار تازمانی که حال آنها خوب بشود، با خانواده‌ام قریب به یک‌ماه در قریه سیدان نزدیک سیوند در دوازده فرسخی شهر اقامت کردم. طواتف و عشاير آن حدود موجب کمال اطمینان من بودند و یقین داشتم که با محبت آنان و قایعی نسبت به من روی نمی‌دهد.

هنگام توقف در سیوند نامه‌ای از شیراز، از ارمیتاژ اسمیث مستشار مالی انگلیس که پر طبق قرارداد و ثوق‌الدوله به ایران آمده بود، به من رسید. او ضمن تحسین از عملیات من در ایالت فارس تقاضای وقتی برای ملاقات کرده بود. من از این نظر که ملاقات او بهانه‌ای به دست آقا سید ضیاء الدین طباطبائی می‌دهد از قبول ملاقات معدرت خواستم. زیرا او نتوانسته بود من را بواسطه همراهی مردم شیراز دستگیر کند و به این عنوان که با اجانب آمدش کرده‌ام دستگیرم می‌کرد.

\* یادداشت شده روز پنجشنبه ششم آسفند ۱۳۳۲

توضیح آنکه آرمیتاژ اسمیث مستشار انگلیسی قرارداد و ثوق‌الدوله بود. بعد از استعفای و ثوق‌الدوله مرحوم مشیرالدوله به ریاست وزرائی رسیده بود و او مستشار مذکور را مأمور کرده بود که به لندن پرورد و اختلافات شرکت سابق نفت را با دولت مرتفع کند. اما آرمیتاژ اسمیث از حدود اختیارات خود خارج شده بود و نوشتگاتی علیه ایران به شرکت سابق نفت داده بود و از راه هندوستان به ایران آمده بود تا مجدداً در وزارت مالیه مشغول کار شود.

بالاخره بعد از توقف یک‌ماهه در سیوند به عزم طهران حرکت کردم. مرحوم بنی‌سلیمان (خبیر معظم) رئیس تلگرافخانه شیراز هم که به ریاست تلگرافخانه اصفهان منصوب شده بود همان روز حرکت من به سیدان رسید. خانواده او در یک دلیجان و خانواده من در دلیجان دیگر بودند. خود بنی‌سلیمان با من در اتوبیلی بود که موقع مسافرت از اروپا در بمبئی خریده بودم.

به قریءه مهیار رسیدیم. در آنجا کاروان‌سرای خیلی بزرگی که از بناهای شاه عباسی است وجود دارد. در یکی از بالاخانه‌های کاروان‌سرای مزبور بودم که مستخدم من آمد و اظهار کرد یک ژاندارم در خارج از کاروان‌سرای است و می‌خواهد با خودتان مذاکره کند و کسی هم نداند. باین جهت من نتوانستم او را به کاروان‌سرای خوانم.

پس مصمم شدم که خارج از کاروان‌سرای او را ببینم. ضمناً ترس داشتم که او نیتسوئی داشته باشد. بالاخره یا یک اسلحه کمری که داشتم از کاروان‌سرای خارج شدم. مستخدم من گفت که آن ژاندارم اسلحه‌ای ندارد.

خارج از کاروان‌سرای ژاندارم به من گفت از اصفهان آمده‌ام برای این که به شما بگویم به ژاندارمی دستور داده

شده است شمارا توقيف کنند. چنانکه در اصفهان توقف نکنید و از سمت جنوب به شهر وارد و از شمال خارج شوید کسی متعرض شما نخواهد شد. ولی اگر شب در اصفهان بمانید ژاندارم ری مجبور است حکم مرکز را اطاعت بکند و شمارا توقيف نماید. من هر قدر خواستم بفهمم که او از طرف کی آمده است بپیچوچه اظهاری نکرد و رفت.

چون خانواده های من و بنی سلیمان با دلیجان حرکت میکردند شبها مجبور بودیم در منزلگاه استراحت کنیم. پس از مهیار به قلعه شور آمدیم. آنجا من به مرحوم بنی سلیمان گفتیم فردا من از شما جدا می شوم. زیرا در شهر اصفهان نمی توانم توقف نمایم. چون علت را سؤال کرد گفتیم اگر از دولت جدید بد بگوییم اسباب زحمت من می شوند و اگر تعریف کنم عقیده ندارم. سکوت هم با صراحت لبجهای که دارم سازگار نیست. لذا در اصفهان نمی مانم و یکسر به منزلگاه بعدی شهر اصفهان می روم. آنجا دو سه روز توقف می کنم تا خانواده من بتوانند وسائل مسافرت خود را از اصفهان تا طهران فراهم کنند.

منزل بعد از اصفهان قریه گز بود. در با غی متعلق به حاج محمد علی خان گزی، چهار روز اقامت کردم تا خانواده ام از اصفهان به آنجا برسند. در آنجا بودم که مرحوم غلامحسین خان بختیاری سردار محتشم (که از دوستان صمیمی من و بسیار وطن پرست و حاکم اصفهان بود) به من خبر داد که می خواستند شمارا در اصفهان دستگیر کنند. خوب شد که در اصفهان نماندید. قطعاً شمارا در طهران دستگیر وزندانی خواهند کرد. اگر دعوت من را قبول می کنید همین قاصدی که فرستاده ام و بلد راه

است شمارا از گز به چهار محال هدایت می‌کند. در آنجا خوانین بختیاری همه از شما پذیرائی خواهند کرد. من در جواب به قاصد گفتم موافقم. موافقت مرا به آقای سردار محتشم اطلاع دهید و مراجعت کنید که مرا به چهار محال بر سانید.

روز بعد قاصد مراجعت کرد. خانواده من هم رسیده بودند. با آنها وداع کردم و به طرف چهار محال راهی شدم. زاند است بگویم که راهی که با اترمبیل رفتیم برای اسب هم دشوار بود. ما با نهایت اشکال آن راه را پیمودیم و وارد قریه قم‌فرخ شدیم. از آنجا من نامدای به آقای سردار جنگ نوشتم برای آنکه استنباط کنم مایل هستند من در بختیاری بمانم یا نه؟

از ایشان جوابی رسید که همگی بانهایت میل برای پذیرائی شما حاضریم. و اگرچه خوانین می‌خواستند از قریه شمس‌آباد (که چند روز در آنجا بودند) متفرق شوند ولی بمناسبت رفقن من به آنجا باز شیی را در آنجا توقف کردند.

قریه شمس‌آباد ملک مرحوم سردار اندیجع بود. ایشان آن شب را از من بانهایت ملاحظت و مهربانی پذیرانی کرد. قرار شد هر پانزده روز مهستان یکی از خوانین باشم. از روی حسابی که کرده بودم می‌توانستم هشت ماه و نیم در چهار محال مهمان خوانین باشم.

اول نوبت مرحوم امیر مفخم بود. باتفاق از شمس‌آباد به دهکرد (شهر کرد فعلی) رفتیم. ماه رمضان بود و مرحوم امیر مفخم روزه‌دار بود. مرحوم معظم‌السلطان پدر آقای دکتر عبدالله معظمی در آنجا مصاحب من بود.

# ۱۳

## وزارت مالیه

در

### \* دولت قوام‌السلطنه\*

چند روزی نگذشته بود که نامه‌ای از آقای سردار محتشم به آقای امیر مفخم رسید. چون امیر مفخم روزه داشت و استراحت کرده بود نامه را به هنگام ظهر قرائت کرد. ولی قاصد بطور اختصار به من گفت که آقا سید ضیاء الدین از طهران رهسپار اروپا شده است.

دو روز بعد تلگرافی از آقای قوام‌السلطنه رسید که موقع معرفی دولت مرا به سمت وزیر مالیه به شاه معرفی کرده بود. چون نمی‌خواستم در آنجا آن سمت را رد بکنم به طهران آمدم و از قبول خدمت امتناع کردم. علت این بود که می‌خواستند من به وزارت مالیه بروم تا با آرمیتاژ اسمیث مستشار مالیه انگلیسی قرارداد و ثوق‌الدوله همکاری کنم. من هم چون نمی‌توانستم او را در چنین سمتی بشناسم جدا از قبول خدمت معاذرت طلبیدم.

خوب به‌خاطر دارم که برای همکاری من با او نقشه دیگری هم کشیده بودند. آن این بود که روزی رئیس-الوزراء (قوام‌السلطنه) مرا برای مذاکره در مطلب مهمی به هیئت وزرا دعوت کرد.

پذیرفتم و رفتم. سردار سپه وزیر جنگ هم حضور داشت. قوام‌السلطنه به من اظهار کرد مملکت

دچار بی‌پولی شدید شده است و این بحران را بهبیچوجه نمی‌توان رفع کرد مگر با کمک و همراهی شخص شما. مخصوصاً متذکر می‌شوم که این همراهی شما تنها نسبت به من نخواهد بود بلکه نسبت به شخص وزیر جنگ هم خواهد بود. ایشان انتظار دارند که شما بهبیچوجه مضایقه نکنید. این اظهارات که از قول وزیر جنگ بود تقریباً جنبه تهدید داشت.

گفتم بفرمانی ببینم از من چه خدمتی ساخته است تا آن را انجام دهم.

گفتند نظر ما براین است که اوراق قرضه خزانه منتشر کنیم و این اوراق را دو نفر امضا کنند که مردم به اطمینان اضافی آن دو نفر اوراق را بخرند. یکی شما هستید نظر به اینکه مردم به شما اطمینان کامل دارند و دیگری آرمیتاژ اسمیث که از نظر بین‌المللی امضایش موجب تأمین خیال مردم و افکار جامعه است.

من بلا تأمل از جا برخاستم و گفتم بهبیچوجه نمی‌توانم این پیشنهاد را قبول کنم. مخصوصاً توجه کردم که آقای وزیر جنگ با یک نگاه غضب‌آمود متوجه من شد. مدتی بعد، شبی از شبیها که منزل سردار سپه بودم ایشان به من گفتند آن روز می‌خواستم برخیزم و با شما کنکاری کنم. گفتم پس چرا نکردید. خنده دید و جوابی نداد.

مادام که آرمیتاژ اسمیث در مالیه بود من بهبیچوجه حاضر به قبول وزارت مالیه نشدم و نتوانستند بوسیله من مقام او را در مملکت ثبت کنند. چون دیدند که دیگر از وجود آرمیتاژ اسمیث نمی‌توانند در مملکت ایران استفاده کنند نقشه دیگری کشیدند و آن این بود که مستشاری از امریکا برای مالیه بیاورند. من از این

نقشه بهیچوجه اطلاع نداشتم. برای اجرای این نقشه اول لازم بود که به مردم ثابت کنند ایرانی نمی‌تواند مالیه مملکت را اداره کند. مثل اینکه می‌گفتند ایرانی نمی‌تواند نفت را اداره کند و فقط میتواند لوله‌نگ بسازد!

آرمیتاز اسمیث در پانیز ۱۳۰۱ از ایران رفت. قوام‌السلطنه برای اینکه من متقدعاً کند کابینت خود را ترمیم کرد. عده‌ای از کابینه او رفتند. بعد به من پیغام داد که اشکال شما بکلی رفع شده و دیگر آرمیتاز اسمیث در مالیه نیست. بنابراین انتظار دارم که با من ساعدت و همراهی کنید و پست وزارت مالیه را قبول کنید. باز من متقدعاً نشدم. تا اینکه سردار سپه وزیر جنگ به منزل من آمد و به من گفت شما دعوی وطنخواهی می‌کنید و من هم غیر از این نظری ندارم. من می‌خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم و این کار منوط به اصلاحات وزارت مالیه است. آیا شما می‌توانید بگوئید که وطن خود را دوست دارید ولی در این موقع همراهی نمی‌کنید!

بالاخره پس از مذاکرات زیاد من حاضر شدم که پست وزارت مالیه را قبول کنم. مجلس شورای ملی هم بر طبق یک ماده واحده به من اختیار تام و تمام داد که برای اصلاحات و تشکیلات مالیه لوایح قانونی تهییه کنم و در ظرف سه ماه به مجلس شورای ملی تقدیم دارم.

برای اصلاحات آن وزارت تغایر نمود. چیز مدنظر من بود: اول اینکه قانون تشکیلات موقوف‌الاجرا بشود و لایحه قانونی من مورد اذمایش قرار گیرد و پس از اصلاحات لازم به مجلس پیشنهاد شود.

دوم به‌سوابق خدمت اعضا وزارت مالیه رسیدگی

شود و هر کدام که سابقه خوب دارند در کار بمانند و آنهاشی که سوءسابقه دارند در دیوان محاکمات که یکی از تشکیلات لایحه قانونی من بود محاکمه شوند. این کار در یک کمیسیون سه نفری که مورداً اعتماد بسود صورت می‌گرفت و پرونده اشخاص که سوابق خوب نداشتند به دیوان محاکمات ارجاع می‌شد.

سوم تعدلیل بودجه مملکت بود. در آنوقت مخارج از بیست و دو میلیون تجاوز نمی‌کرد. اما عایدات تکافوی مخارج نداشت. پس لازم شده بود که از مخارج زائد کاسته شود. روی این نظر در کمیسیون بودجه مبالغی از حقوقها کاسته شد. من جمله ده هزار تومان از ماهی چهل هزار تومان بودجه دربار و چهار هزار هزار تومان از ماهی چهارده هزار تومان بودجه ولایت‌عبد. با این تمپیدات جمع و خرج تعادل پیدا کرد.

ولی آنهاشی که نمی‌خواستند من به کار خود ادامه دهم در مجلس تحریکات زیادی کردند. بعضی از وکلای متنفذ را مخالف دولت کردند. دولت بیست و پنج روز قبل از اینکه سه ماه مدت اختیارات من منقضی شود استعفا کرد.

بعد از کابینه قوام‌السلطنه، مجلس به مرحوم مشیرالدوله رأی تمایل داد. مرحوم مشیرالدوله در جلسه مجلس شورای ملی گفته بود که برای ادامه اصلاحات وزارت مالیه ناچارم دکتر مصدق را به کار دعوت کنم. وکلای عمال بیگانه و مخالف من، در جلسه خصوصی فریاد کشیده بودند که اگر شما مصدق را دعوت کنید ما در موقع طرح برنامه به دولت رأی اعتماد نخواهیم داد. مرحوم مشیرالدوله بدخانه من آمد و اظهار کرد بسیار متأسفم که نتوانستم شما را در پست سابقتان

برای اصلاحات مالی کشور ابقا کنم. آکنون از شما خواهش می‌کنم پست وزارت خارجه را قبول کنید. جواب من این بود که قبول پست دیگری غیر از پست وزارت مالیه اذعان و اقرار به بی‌کفايتی خودم است. من وزارت را برای حقوق آن و بودن در کار قبول نکرده‌ام. چون نمی‌توانم که خدمتی در آن وزارت خانه بکنم و کارهای اصلاحی خود را به مجلس بیاورم و تمام بکنم از قبول هر پستی معدتر می‌طلبم.

کناره‌جوئی من از وزارت مالیه سبب شد که برای آوردن مستشار بجای آرمیتاژ اسمیت اقدام کنند.

نظرم است که روزی با مرحوم مشیرالدوله راجع به قرارداد و ثوقالدوله صحبت شد. ایشان گفتند شخصی که از سرما در عذاب بود به مستخدم خود گفت چیزی بیاور و روی من بینداز تا گرم بشوم. مستخدم گفت غیر از پالان چیزی نداریم. گفت بسیار خوب آن را بیار و اسمش را می‌ار.

نظر به اینکه قرارداد و ثوقالدوله فوق العاده در ایران و دنیا موهون شده بود می‌خواستند تشکیلات دیگری را قائم مقام آن قرار داد کنند، بطوری که از آن معنا همان استفاده را بکنند ولی صورتاً تشکیلاتی باشد غیر از آن. این بود که دکتر میلسپو امریکائی به عنوان مستشار با یک عدد از افسران جنگی بین‌المللی که به هیچوجه اطلاعاتی از امور مالی ایران نداشتند در رأس مالیه قرار گرفت و مدت چند سال به کار ادامه دادند. تا اینکه پس از انقضای قرارداد آنها، رضا شاه با تجدید قرارداد آنها موافقت نکرد و آنها از ایران رفته‌اند. اما مالیه ایران، بواسطه قدرت دولت مثل همان ایامی که مستشاران مالی خارجی بودند به دست اشخاصی

که هیچ اطلاع از امور مالی نداشتند مثل مرحوم نصرة‌الدوله و آقا‌ای سید‌حسن تقی‌زاده و اخلاق آنها اداره شد.

دولت هرچه می‌گفت مردم اجباراً می‌شند و دولت هرچه می‌خواست همان را عمل می‌کرد. بواسطه قدرت دولت توانستند این استفاده را بکنند که قرارداد دارسی در مجلس شورا بدون کمترین بحث و شور دریک جلسه به مدت سی و دو سال تمدید شود.

برای قدرت دولت، به وجود امنیت استدلال می‌کردند. اکنون هم همین‌طور استدلال می‌شود. یعنی می‌گویند مردم تشنۀ امنیت‌اند و بواسطه وجود امنیت همه راضی‌اند و می‌توانند به کار خود مشغول شوند. در صورتی‌که امنیت فقط در طرق و شوارع بود. دزدان مسلح نمی‌توانند دستبردی به مال عابرین و مسافرین بزنند. در شهرها و در ادارات دولتی امنیت برای اشخاصی وجود داشت که می‌توانند مسلط بر ضعفا باشند و دارای تمول سرشار و اسلام بی‌شماری بشوند. امنیت بتمام معنی در مملکت نبود.

چیزی که جایش بیش از هرچیز خالی بود و آن می‌تواند موجب ترقی و سعادت پسر باشد آزادی است که در مملکت ما وجود نداشت. وضعیت ناهنجار بعد از دیکتاتوری نتیجه امنیتی است که در آن دوره برقرار شده بود. من باب مثال می‌توانم عرض کنم که خود اعلیحضرت شاه فقید مالک ۵۶۰۰ رقبه شد که اعلان ثبتی هیچ‌یک ازین رقبات در یک جریده دیده نشد. ولی اوراق مالکیت تمام آنها از ثبت استاد به اعلیحضرت داده شد. در اینجا بد نیست اگر فرموده شیخ‌اجل سعدی علیه الرحمة را تکرار کنم که می‌فرماید:

به پنج بیضه که سلطان ستم روادارد  
 زند لشکر یانش هزار مرغ به سیخ  
 همچنین به این ضرب المثل عرب که می گوید: الناس  
 علی دین ملوک کهم یا علی سلوک ملوک کهم.  
 خلاصه اینکه به استناد ایجاد امنیت در مملکت هر چه  
 می خواستند می توانستند صورت دهند. کما اینکه برای  
 بمباران خانه و دستگیری من هم عدم امنیت چهار روزه  
 آخر مردادماه ۱۳۳۲ را بهانه قرار دادند و دولت را از  
 بین برداشتند. بعدهم گفتند اگر اینطور نمی شد مملکت رو  
 به نیستی و زوال رفته بود.

\*\*\*

در کابینه قوام السلطنه من وزیر مالیه بودم. یک  
 عده را بیرون کردم. می خواستم اصلاحاتی بکنم. آنهاشی  
 که ضرر می دیدند بد نوشته بودند.  
 روزنامه نویسها وقتی که می خواستند به من بد  
 بگویند اول چند سطری از سردار سپه تعریف و تمجید  
 می نوشتند و بعد به من حمله می کردند. این بود که  
 سردار سپه می گفت اینها که بد ننوشته اند.  
 من هم در دوره پنجم برای حمله به دولت در  
 نطقهایم در مجلس همینطور می کردم. مثل «سوس» غذا  
 اول چندتا تعریف از سردار سپه می کردم و بعد به کارهای  
 داور یعنی دولت حمله می کردم.

یکی از این نطقهای را نگذاشته بودند در روزنامه ها  
 درج شود. وقتی خبر به گوش سردار سپه می رسد که از  
 شما تمجید و از داور انتقاد کرده، پرسیده بود چرا در  
 روزنامه ها ننوشته اند. فوری دستور داده بود منتشر  
 کنند.

علوی روزنامه‌ای داشت به اسم (یادم رفته) که منتشر هم نمی‌شد. علمش کردنکه بطور فوق العاده منتشر شد و آن نطق را دو بار منتشر کرد.

سردار سپه گفته بود اینکه خوب نطق کرده. بد نبوده. علوی پیش خودم هم آمد و گفت نطق شمارا در مجلس منتشر نکرده‌اند، من چاپ کردم.  
تشکر کردم.

\*\*\*

### قضیه بدھی سردار منصور

سردار منصور رشتی به وزارت مالیه بدھی داشت و نمی‌خواست بدھد. مدرس توصیه کردکه موقوف الاجراء بگذارم. قبول نکردم. مدرس قهر کرد.  
بعد قوام السلطنه آمد منزل من و تقاضا کرد که مالیات سردار منصور را نگیریم.  
گفتم نمی‌شود.

گفت می‌نشینم اینجا و نمی‌روم تا قبول کنید.  
گفتم تشریف داشته باشید.



## ۱۴

### وقایعی از دوران تصدی ایالت آذربایجان\*

چیزی از کناره‌جوئی من از وزارت مالیه نگذشته بود که ماژور لاهوتی معروف در تبریز کو دتائی کرد. ناچار حاج مخبر‌السلطنه والی ایالت آذربایجان به طهران آمد. دولت مشیر‌الدوله به من تکلیف کرد که به ایالت آذربایجان بروم.

وضع آن روز آذربایجان غیر از وضعی بود که من در زمان تصدی ایالت فارس داشتم و بواسطه امکانات من در فارس موقتی‌هایی پیدا کرده بودم. لذا از قبول مأموریت آذربایجان سر باز می‌زدم. تا اینکه سردار سپه وزیر جنگ امن دولت به خانه من آمد و علت امتناع مرا از مأموریت سؤال کرد. به او گفتم وقتی تمام قوای انتظامی در اختیار فرمانده شماست و فرماندهان قشون به نظریات والی توجه نمی‌کنند هرگز از طرف من کاری پیش‌نخواهد رفت. بهمین جهت ناچارم از قبول این مأموریت معذرت بخواهم.

ایشان در جواب گفت اگر عذر شما همین است من حکمی می‌دهم که سرتیپ حبیب‌الله خان‌شیبانی فرمانده لشکر آنجا کاملاً در تحت نظر شما باشد و امر شمارا مثل او امری که من می‌دهم اجرا کند. ایشان رفت و حکمی برای سرتیپ شیبانی نوشت و فرستاد و چون در موقع

\* ناداشت شده از ساعت ۵ تا هفت بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۲ آسفند ۱۳۳۲

ملاقات، میانمان از نامنی راه‌هایم مذکور شده بود یک قبضه موخر هم برای من فرستاده بود که در عرض راه همراه داشته باشم.

یک روز قبل از حرکت من، آقای جم که کفیل مالیه بود به دیدن من آمد. گفت که وزیر مختار انگلیس سرپرسی لرن گفته است که من انتصاب فلانی را برای ایالت آذربایجان به دولت تذکردادم. من ازین حرفی که جم نقل کرد بسیار ناراحت شدم. ولی چون قبول کرده بودم به مأموریت آذربایجان رفتم.

در قزوین بر حسب امر وزیر جنگ، سرلشکر خداوارخان در خانه‌های سپهسالار از من پذیرائی کرد. در زنجان هم سردار عظیم پسر ارشبد عظیمی (دخترش زن سپهبد احمدی بود) در دارالحکومه مراسم پذیرائی به جای آورد.

مسافرت من، آنچه در نظر دارم در برج جدی ۱۳۰۰ یعنی دی‌ماه اتفاق افتاد. تمام راه از میانج (میانه) تا تبریز را سواره با اسب طی کردم.

سردار سپه دستور دیگری هم به سرتیپ حبیب‌الله‌خان شبیانی داده بود. ایشان و سرلشکر اسماعیل آقا‌امیر‌فضلی نهایت احترامات را در موقع ورود من به عمل آورده‌ند. بعد از ورود من به تبریز مخبر رویتر در روزنامه‌ها شرح مفصلی در تمجید من نشر کرد. پذیرائی‌های عرض راه و احترامات تبریز و اظهار مخبر رویتر سبب شده بود که قنسول روس در تبریز مرا یک عامل بیگانه قلمداد کند. پس از ورودم به تبریز چند روزی نگذشت که سرهنگ بقائی<sup>۱</sup> که رئیس نظمیه بود آمد و اظهار کرد یکی از

۱- بعد از درجه سرلشکری رسید و رئیس شهربانی در زمان وزارت کشور زاهدی شد.

اتباع دولت شوروی که شبناهه علیه وزیر جنگ منتشر ساخته است باید دستگیر شود. من موافقت کردم. پس از آن گفت باید به کنسولگری شوروی اطلاع دهم تا نماینده‌ای تعیین کنند که به اتفاق نویسنده شبناهه را دستگیر کنیم. گفتم مگر ما با دولت شوروی کاپیتولاسیون داریم که نماینده آن دولت باید در این کار حضور پیدا کند. گفت تا حالا اینطور معمول بوده است. اکنون هر طور دستور می‌دهید عمل می‌شود.

گفتم به چوچه اطلاع دادن به آنها لازم نیست. باید ناشر شبناهه را توقيف کنید.

سرهنگ بقائی رفت و این کار را کرد. کنسول شوروی بلا فاصله آمد و اعتراض کرد. آنوقت ملتافت شدم که این عمل اخیز بیشتر سبب شده است که آنها مرا عامل بیگانه محسوب کنند. اما من غیر از انجام دادن وظیفه نظری نداشتم و فهمیدم که انتصاب من به ایالت آذربایجان از چه نظر بوده است. دولت می‌دانست من کسی نیستم که زیر بار کاپیتولاسیون بروم و آنچه را که سابقًا معمول بوده است بکلی الغاء می‌کنم.

گفتم که کنسول روس از نظر رفتاری که نسبت به ناشر شبناهه شد نسبت به من سوء نظر پیدا کرده بود و چنین تصور می‌کرد که من عاملی از رقیبان هستم. او برای اینکه مناسبتی پیدا کند و با من ملاقات کند، روزی از روزها که در راغ سابق بانک استقراری روس (که در نتیجه قرارداد ایران و شوروی در ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذار شده بود) استراحت می‌کردم (زیرا پر طبق دستور طبیب پانزده روز می‌باشد صحبت نکنم و تا آن روز هفت روز گذشته بود) کنسول شوروی بدون اطلاع قبلی با حاج ساعد السلطنه الهامی نایب‌الایاله و میرزا رضا خان

منشی کنسولگری وارد اطاق من شد. من از این رفتار بسیار تعجب کردم.

کنسول بلا فاصله پس از نشستن نامه‌ای روی میز گذاشت. بعد از اینکه میرزا رضاخان منشی، آن را قرائت و ترجمه کرد کنسول به من گفت شما با این نظمیه خودتان می‌خواهید کاپیتولاسیون را الغا کنید!

شرح قضیه این است که صاحب نامه یکی از اتباع دولت شوروی و ساکن اردبیل بود و بواسطه قتل دکتر پرشین تبعه شوروی مظنون واقع شده بود. نظمیه اردبیل برای اینکه از او اقرار بگیرد داغی عمیق در کفلش کرده بود و او را از اردبیل برای محاکمه به تبریز آورده بود. آن تبعه شوروی نامه‌ای به کنسول نوشته بود و واقعه را شرح داده بود.

کنسول با کمال تشدید گفت اکنون می‌خواهم بروم او را در نظمیه ببینم. یا او را بیاورند همینجا معاينة شود.

من با اشاره، ازاله‌های پرسیدم که چنین واقعه‌ای روی داده یا نه؟ او هم با اشاره گفت بلی. اطلاع از موضوع سبب شد که من قدری بردباری کنم و از کنسول بخواهم که یکی دو روز تأمل کند تا جوابی داده شود. کنسول برخاست و گفت حاضر نیستم و می‌روم.

من به او گفتم شما به چه مناسبت بدون خبر و بدون اطلاع قبلی وارد اطاق من شدید و مرا وادار به صحبت کردن که ممنوع بودم کردید. هر اتفاقی که برایم روی بدهد شما را مسؤول می‌دانم.

کنسول نشست و گفت حالا چه می‌فرمایید؟ هر چه بفرمایید قبول می‌کنم.

گفتم هیچ نظری نیست. یکی دو روز تأمل کنید تا

از نتیجه‌ای که به دست می‌آید به شما جواب دهم.

گفت علامت جرم از بین می‌رود.

گفتم اگر نویسنده راست نوشته باشد و این داغ عمیق بوده است بزودی از بین نمی‌رود. کنسول قبول کرد و رفت.

پس از رفتن کنسول چون توانستم بطور آزاد با المامی مذاکره کنم معلوم شد این جراحت در زمان ایالت حاج مخبرالسلطنه و حکومت بصیرالسلطنه در اردبیل به او وارد شده است. پس من از حیث شخص خود نگرانی نداشت، ولی البته از نظر مصالح ممکنی لازم بود قضیه را به صورتی که مقتضی بود تمام کنم.

از استمبال، نظرم براین بود که مگر کنسول دولت ارمنستان — که آنوقت خود را مستقل می‌دانست و با کنسول دولت شوروی بسیار صمیمی بود و از من برای مهاجرین ارمنستان تقاضاهای بسیار داشت (از قبیل اینکه عده مسافر زیادی با راه‌آهن ایران مجاناً به‌جلفا پرونده و به آنهاشی که در ایران بودند مقداری گندم کمک شود) — بتواند کنسول شوروی را از پیشنهادی که کرده بود منصرف کند. کنسول ارمنستان آمد و پس از مذاکراتی رفت و کاری صورت نداد. کنسول شوروی به دارالایاله آمد و از آنجا تلفن کرد که من اینجا هستم. یا مجروح را بیاورند اینجا و یا بروم به نظمیه او را در آنجا ببینم. در قبال تقاضای او من چاره‌ای نداشتم جز اینکه بگویم شما از دارالایاله تشریف ببرید. زیرا، عصر تکلیف این کار معلوم می‌شود. وقتی کنسول رفت سرهنگ بقائی را خواستم و به او گفتم مجروح را از زندان آزاد کنید و به او بگوئید که بر حسب تقاضای کنسول شوروی از زندان مرخص می‌شود و به او بگوئید

که صلاح شخص شما این است که عصر امروز بروید  
کنسولگری و از محبت کنسول نسبت به خود تشکر  
کنید. اما چون مجروح از کنسولگری بیرون آمد دو نفر  
مفترش مخفی او را تعقیب کنند و مجدداً بیاورند زندان  
توقیف کنند. از این دستور مقصودم این بود که مجروح  
خودش به کنسولگری برود، نه اینکه دولت او را روانه  
کنسولگری کرده باشد. یعنی عملی بر طبق کاپیتو لاسیون  
نشده باشد. مجروح قبول کرده بود و بلا فاصله هم به  
کنسولگری تلفن کرده بود و وقت ملاقات برای عصر  
گرفته بود. کنسول عده‌ای از اتباع سوروی را برای  
معاینه مجروح به کنسولگری خواسته بود و تشریفات  
مرسوم را به عمل آورده بود. مجروح در قبال سؤالات  
گفته بود که من سه ماه قبل در زمان ایالت حاج مخبر-  
السلطنه و حکومت بصیرالسلطنه در اردبیل مجروح شدم.  
توضیحات مجروح، با توجه به اینکه در زمان ایالت حاج  
مخبرالسلطنه کاپیتو لاسیون معمول بود و مجروح در آن  
وقت شکایت نکرده بود و کنسول متعرض موضوع به حاج  
مخبرالسلطنه نشده بود موجب آن شد که کنسول به  
مجروح گفته بود تو سه ماه است مجروح شده‌ای و حالا  
آمده‌ای شکایت می‌کنی. برو. دیگر اجازه نمی‌دهم که  
این‌جا شکایتی بکنی. مجروح ناچار از کنسولگری  
خارج می‌شود و مأمورین مخفی مجدداً او را دستگیر  
و تسليم نظمیه کردن.

## رفع تحریکات سردار عشایر در آذربایجان

یکی دیگر از وقایع مربوط به دوره ایالت آذربایجان  
این بود که عدل‌الدوله (اگر فراموش نکرده باشم یکی از  
مائورین مالیه در مراغه بود) بواسطه بدھی به دولت در

منزل سردار عشاير (ضرغام حاج علیلو) متحصن شد و من او را از آنجا خارج و در دارالایاله بازداشت کردم. این عمل سبب شد که سردار عشاير به توسط شاهزاده محمد ولی میرزا پیغام فرستاد که زندگی دیگر برای من ارزشی ندارد. زیرا شما آبروی مرا در اینجا بردید. گذشته از این حاج مخبر السلطنه در امور ایالتی همیشه با من مشورت و در بیشتر کارهای ایالتی با نظر من اتخاذ تصمیم می‌کرد. اما شما برای من هیچ ارزشی قائل نیستید. گفته بود آنها به تحصن میرزا اسماعیل نو بری که در زمان محمدحسن میرزای ولیعهد در خانه من متحصن شده بود احترام گذاشتند. ولی شما عدل‌الدوله را از خانه من بردید و در دارالایاله توقيف کردید و مرا بین مردم این ایالت سرافکنده کردید. بست خانه مرا شکستید.

در جواب، به او پیغام فرستادم که من هیچ وقت در امور ایالتی با کسی مشورت نمی‌کنم. اگر هم مذاکره یکنم جنبه مشورتی دارد نه الزامی. شما هم نباید چنین انتظاری از من داشته باشید. این مسائل سبب شد که سردار عشاير از من بکلی مأیوس شد و در صدد برآمد که وسائل تحریب و عدم پیشرفت کار مرا در امور ایالت فراهم کند.

سردار عشاير یکی از تفنگداران محمدعلی میرزا در موقع ولیعهدی بود و مشهور بود که جعفر آقای شکاک را به دستور ولیعهد در اطاقی مجاور دفتر ایالتی (که جعفر آقای شکاک آمده بود استاد و احکام خود را بگیرد) با گلوله به قتل رسانیده بود. غوغای اسماعیل آقای سمیتقو که از همان طایفه بود و شاید هم از اقوام جعفر آقا بود (من درست اطلاع ندارم) روی خونغواهی

جعفر آقا بروز کرد. در مورد جعفر آقا شکاک هم می-گفتند که روی خونخواهی شیخ عبیدالله کرد (که در زمان ناصرالدین‌شاه کشته شده بود) چنان ناارامی را برپا کرده بود.

ضر غام‌سردار عشایر و سام‌خان‌سردار ارشدکه هردو از مشاهیر طایفه حاج علیلو بودند، موقع رجعت قشون روسیه بعد از جنگ بین‌المللی اول از ایران و در آغاز انقلاب روسیه اسلحه زیادی در ارسباران از روسها گرفته بودند. به نظر می‌آمد که این اسلحه برای مبارزه با متوجه‌رین جمع‌آوری شده بود. این دو سردار دارای قوای مجہز و قوی در آن حدود بودند و هر کسی در تمام نقاط آذربایجان از آنها حساب می‌برد. روی همین اصل بود که ایالت‌های قبلی با آنها مماشات می-کردند.

چون در آن اوقات وزارت جنگ بودجه زیادی نداشت حاج مخبر‌السلطنه والی وقت سام‌خان سردار ارشد را که دارای قوا بود به کمک قشون دولتی روانه جنگ یا اسماعیل‌آقا سمتیقو کرده بود و سردار ارشد در آن جنگ کشته شد.

معروف است که به حاج مخبر‌السلطنه گفته بودند شما چطور سردار ارشد را به جنگ اسماعیل‌آقا می-فرستید؟

گفته بود «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است».

نیز معروف است هر وقت یکی از این دو برادر می-خواست به عالی‌قاپو (محل سکونت ولی‌عهد) برسود آن برادر دیگر در خانه مسلح و مجہز می‌نشست تا برادرش مراجعت کند. مقصودش آن بود که اگر برادرش را

دستگیر می‌کنند، او بتواند از مأمورین دولت انتقام برادر خود را بگیرد.

\*\*\*

سردار عشاير وقتی نزد من بهدارالایاله می‌آمد، چون دیگر برادری نداشت که درخانه بماند و وسیله تأمین او را فراهم کند، عده‌ای افراد مسلح با خود همراه داشت. این بود وضع سردار عشاير.

### نفوذ نزهه‌الدوله

موجب دیگری که سردار عشاير در کارهای ایالتی دخالت می‌کرد و صلتی بودکه باخانم نزهه‌الدوله دختر خاله من کرده بود.

نزهه‌الدوله دختر منورالسلطنه بود و منورالسلطنه دختر فیروز میرزا نصرت‌الدوله فرماننفرما و نوہ مرحوم میرزا یوسف صدراعظم مستوفی‌الممالک. زیرا عیال اول مرحوم نصرت‌الدوله فیروز‌میرزا دختر میرزا یوسف صدراعظم مستوفی‌الممالک بود و از اویک پسر و یک دختر داشت. پسر به‌اسم سلطان عبدالجعید ناصر-الدوله بود و دختر به‌اسم منورالسلطنه.

فیروز‌میرزا پس از وفات منورالسلطنه دختر شاهزاده بهاء‌الدوله پسر فتحعلی‌شاه را به‌ازدواج خود درآورد. ازین عیال عبدالحسین میرزا فرماننفرما (دائی من) و سه دختر به وجود آمد. دخترها یکی عیال عقدی مرحوم مظفر الدین شاه بود و دیگری نجم‌السلطنه والده من و سومی عیال عبدالعلی میرزا معتمد‌الدوله پسر فرهاد‌میرزا معتمد‌الدوله.

منورالسلطنه دختر فیروز‌میرزا عیال ساعد‌الملک

پسر میرزا تقی خان امیرکبیر بود و یکی از دخترهای او به نام نزهه‌الدوله عیسال حاج نظام‌الدوله دنبی بود. نزهه‌الدوله بعد از فوت نظام‌الدوله املاک زیادی در آلان برآگوش از راه ارث نصیب پرداز و سردار عشاير با اینکه می‌گفتند در آن وقت چهل سال بیشتر نداشت نزهه‌الدوله را که زنی هفتاد ساله بود به عقد ازدواج درآورد. نزهه‌الدوله اولاد نداشت. بسیار متمول بود و آنقدر در آذربایجان نفوذ داشت که هر وقت می‌خواست می‌توانست بازارها را تعطیل کند و مقاصد سیاسی خود را انجام دهد. طبعاً سردار عشاير هم از مال و نفوذ او و منسوبان او استفاده می‌کرد.

چون سردار عشاير با من مخالف شده بود شاهزاده محمدولی‌میرزا و سرتیپ محمدحسین‌میرزا (که هردو از او ان طفولیت در دامن نزهه‌الدوله بزرگ شده بودند) از او متابعت می‌کردند. سردار عشاير هم ازین وضع استفاده می‌برد.

محمدولی‌میرزا در تبریز مالک بود و وکیل دوره چهارم هم شده بود. سرتیپ محمدحسین‌میرزا در تبریز جزو قشون بود. تا این‌که در نتیجه تلگراف من په‌سردار سپه (وزیر جنگ) سرتیپ حبیب‌الله‌خان‌شیبانی هردو را به طهران روانه کرد. ولی باز هم سردار عشاير دست از تحریکات خود بر نمی‌داشت.

## حقوق آژانسهای تبریز

صبح یکی از روزها که من در اطاق کار خودم بودم عده زیادی آژان را بواسطه نگرفتن حقوق تحریک کرده بودند که از محله امیرخیز به دارالایاله بیایند و کار مرا تمام کنند. طوری ترتیب کار داده شده بود که

نظمیان جلو در مانع آنها نشده بودند. آژانسها با عده دیگری که در عرض راه به آنها ملحق شده بودند خود را به جلوی اطاق من که ایوان کوچکی در جلو داشترسانیده و محصورم کردند. فقط کافی بود که من بگویم مالیه پول ندارد و برای دریافت حقوق چندی باید تأمل کنید. من بمحض اینکه آنها را دیدم و مطالبشان را شنیدم گفتم: اتورون ایندی سیز پول گتیر لر (بنشینید). حالا برای شما پول می آورند).

آنها گفتند: الله ایالت عمر ورسن (خدا به ایالت عمر بدهد). با سلحه و سنگ و چوبی که در دست داشتند در ایوان جلوی اطاق من منتظر آوردن پول بودند.

فرصتی شد که توانستم با زبان فرانسه به سرتیپ حبیب الله خان شبیانی وضعیت خود را اطلاع بدهم و بگویم دویست و پنجاه نفر نظامی که در قوم یاغی (باغ شمال محل قشون) بودند حرکت کنند و از در طرف شمال دارالایاله مجاور محله ششگلان (حرمغانه) وارد شوند و آنها را دستگیر کنند. حبیب الله خان جواب موافق داد و گفت فوراً حرکت می کنم. ساعتی طول کشید تا وارد شد. در این فاصله من گاهگاهی پیشخدمت را می خواستم و می گفتم برو به مالیه به موسس خان (پیشکار مالیه) بگو هر چه زودتر پول برای پرداخت حقوق آژانسها بیاورد. آنها هم که دستور مرا می شنیدند به صدای بلند باز دعا می کردند و منتظر آوردن پول بودند. ناگهان سرتیپ حبیب الله خان شبیانی قریب ظهر با عده‌ای مسلح بطوری که دستور داده بودم وارد شد و عده‌ای را که تحریک شده بودند گرفتند و در نظمیه تنبیه کردند.

## کمیابی نان

اما سردار عشاير از تحریکات دست بردار نبود و با حاج ناظم العداله رئیس بلدیه تبریز که از زمان حاج مخبر السلطنه بواسطه اعمال نفوذ به سمت مذکور رسیده بود تحریکات می‌کرد و همه روز از مقدار گندمی که برای پخت نان شهر می‌باشد به خبازان داده شود مقداری کسر می‌کرد. بطوری که در جلو دکاکین نانوائی چند پشته مردم می‌ایستادند و نان کم شده بود و هر چه به ولایات تلگراف می‌کردند که گندم حمل کنند حکام به علت تحریکات سردار عشاير به وجود سرما و بارندگی و یخ و برف متعدد می‌شدند و از حمل گندم خودداری می‌کردند.

دولت مشیرالدوله برای خرید گندم هشتاد هزار تومان پول آنوقت (که حالا بیش از یک میلیون ارزش دارد) در شعبه بانک شاهنشاهی تبریز اعتبار باز کرد. باز گندم نمی‌رسید و کسی فروشنده گندم نبود و از این پول بهبیچه استفاده نمی‌شد. وضعیت نان بسیار بد بود و چون این جانب خود موقعی که در تبریز خانه مرحوم قائم مقام پیشکار مظفر الدین شاه ولیعهد را غارت کردند دیده بودم و نیز از قضیه غارت خانه نظام‌العلما در سالهای بعد از آن خبر داشتم طبعاً بسیار نگران بودم. روزی از روزها آمدند و خبر دادند که عیال حاجی میرزا محسن آقامجتهد برادر مرحوم حاج میرزا صادق آقا به رحمت ایزدی پیوسته است و من می‌باشد بایست حتماً در مجلس ختم حاضر شوم. از این خبر بیشتر نگران شدم. چون می‌دانستم هر واقعه‌ای برای من روی بدهد در همین مجلس ختم خواهد بود. با وجود این بهبیچه نتوانستم خود را راضی کنم که از رفتن مجلس ختم به عذری از

قبیل کسالت متعدد شوم. تصمیم به رفتن به مسجد گرفتم. در عرض راه که وضعیت دکاکین خبازی را می دیدم لامحاله به حادثه ای فکر می کردم که پیش بینی می شد در آنجا روی دهد.

بلافاصله پس از ورود به مجلس ختم عده ای عمامه به سر (بطوری که مرسوم حواشی علماء بود) و نیز افراد دیگر دور من ریختند و به ترکی گفتند «چورک یخدایر. بونهایالله بیزیم. تکلیفیمیزی ایندی معینالیون» (نان نیست. این چهایالله است. تکلیف مارا الان معین کنید). منتظر بودند که من بگویم در این باب فکری خواهد شد و خلاصه موضوع را به طفره برگذار کنم و جواب را موکول به آینده نمایم تام قصود خود را عملی کنند. اما من برای اسکات آنها همان معامله ای کردم که با آژانسی نظمیه کرده بودم.

گفتم «صاباح گو نارتا وقتی یاسیزه چورک و زم یا بوردان گدرم» (فردا ظهر یا به شما نان می دهم یا از آینجا می روم).

آنها گفتند «الله ایالله عمر ورسون. بیز سیزدن چورک ایستیرونخ» (خدا ایالت را عمر بدهد. ما از شما نان می خواهیم).

مقصود محركین این بود که من بروم، و چون می دانستند که تا فردا ظهر نمی توانم نان بدhem این بود که یقین کردن که می روم.

من از مسجد به دارالایالله آمدم. تمام روز و شب فکر می کردم چطور ممکن است که اقرار به بی کفایتی خود بکنم و از تبریز به عنوان اینکه مأمور دولتی هستم که با داشتن اعتبار بانکی نمی توانم گندم تهیه کنم استعفا بدhem و از تبریز بروم! تازه کجا بروم. تهران برایم

برزخ بود. چون که بعد از اصلاحات وزارت مالیه و نسبتهای بی‌دینی که در آنوقت بهمن داده بودند زندگی برایم مشکل بود.

سفیده صبح، با تلفن مستقیمی از سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی تمدن نمودم که فوراً مرا ملاقات کند. ایشان آمد. گفتم از تفصیل مسجد البته اطلاع پیدا کرده‌اید. پس از مراجعت از مسجد ساعت‌زیادی فکر کردم و بالاخره به‌این نتیجه رسیدم که سردار عشایر را دستگیر کنم. برای این کار تصمیم دارم که امروز دو ساعت قبل از ظهر دعوتی از تجار و اعیان شهر بکنم و برای کارنان چاره‌جوئی کنم. بدیهی است سردار عشاير هم جزو مدعوین خواهد بود. آنجا پس از ورود او به جلسه خواهم گفت که آقای سرتیپ شیبانی می‌خواهد بیست هزار خروار گندم در دو بندر دریاچه اورمیه (دانالو و شرفخانه) برای جنگ با اسماعیل آقا مصروف شود. پس به‌شما تلفن می‌کنم که به‌دارالایاله بیایید. شما ده نفر نظامی بیشتر با خود نیاورید و از درجنوبی وارد دارالایاله شوید. سردار عشاير که معمولاً از در شمال باعده‌ای مسلح وارد می‌شود، افرادش را در دالان پشت تالار مستقر می‌کند. چنانچه بیش از ده نفر همراه بیاورید ممکن است که سوء‌ظن پیدا کند و منظورم بخوبی انجام نشود.

شما پس از ورود با همراهان خود به تالار بیایید. نظامیان شما در تالار بمانند. خودتان وارد اطاق شوید. به‌محض ورود خواهم گفت شما با سردار عشاير قبل اکار گندمی را که برای قشون لازم است تمام کنید و بعد به اطاق بیایید که راجع به کارنان شهر مذاکرات لازم به عمل آید. ضمناً به‌آدم خودم می‌سپارم بلاذ اصله

بعد از ورود شما به طالار دری را که از دالان به طالار وارد می‌شود و افراد مسلح سردار عشاير قدری دورتر از آن می‌ایستند بینند تا آن افراد از دستگیری سردار عشاير مطلع نشوند.

به محض اینکه وارد طالار شدید به یکی دو نفر از نظامیان خودتان امر بدھید که سردار عشاير را از در جنوب دارالایاله که خودتان وارد می‌شود ببرند به نظمیه — نزدیک میدان توپخانه — حبس کنند.

بعد از آن، افراد او را یکایک بخواهید. هر یک را که وارد طالار می‌شود خلع سلاح کنید که عملی نتواند بکند.

حبیب الله خان موافقت کرد. گفت می‌روم و منتظر تلفن شما خواهم بود و بهمین ترتیب عمل می‌کنم. اول وقت اداری مصدق‌الممالک رئیس عدلیه تبریز عمومی سرتیپ میر جهانگیری برای کارهای عدلیه نزد من آمد. چون هنوز از اعضاي دفتری دارالایاله هیچ کدام آنوقت صبح نیامده بود. به ایشان گفتم یک عدد که از بیست نفر تجاوز نکند می‌خواهم برای کمیسیونی جمهورت کارنام دعوت کنم. شما نام کسانی را که صلاح می‌دانید در این کمیسیون حضور داشته باشند یادداشت و از آنها تقاضا کنید که رایت دو به ظمپر به دارالایاله تشریف بیاورند.

ایشان اسامی بیست نفر را که قبل از همه نام سردار عشاير را نوشته بود و من همان را می‌خواستم — به من ارائه کرد. به شخصی به نام تفنگدار باشی که مأمور اجرای دفتر ایالتی بود گفتم رفعه‌های دعوت را قبل از اینکه اشخاص از خانه‌های خود خارج شوند ببرد و هر کس ذیل نام خود را امضا کند. این کار هم شد.

تا ساعت ده شش نفر آمده بودند اما سردار عشاير نیامده بود و من بسیار نگران بودم. ولی به شرافت سرتیپ شبیانی نهایت اطمینان را داشتم و می‌دانستم که او هرگز مذاکرات مرا به طرف نگفته است.

چیزی نگذشت که سردار عشاير آمد و به ترتیبی که مذاکره شده بود عمل شد. سرتیپ شبیانی پس از دستگیری سردار عشاير و خلع سلاح افراد او وارد اطاق شد و اظهار کرد امر شما را اجرا کردم. حضار تمام متغیر شدند که این امر چه بوده است و چه کاری انجام شده است.

پس گفتم این سید را هم از اطاق خارج کنید و ان حاج ناظم العداله رئیس بلدیه بود که با سردار عشاير در تحریک کم‌پختی نان همکاری می‌کرد. او را هم از اطاق خارج کردند. بعد به حضار گفتم که سردار عشاير توقيف شد.

حاضر ان چون چنین چیزی را قابل قبول نمی‌دانستند مدتی به فکر فرورفتند و مبهموت شدند. ولی پس از اینکه سرتیپ شبیانی دستور توقيف حاج ناظم العداله را داد و به اطاق آمد مطلب معلومشان شد. پس از توقيف سردار عشاير برآن شدم که سلاحهای او را که در ده اوره (آبغواره) هفت فرسخی شهر تبریز بود به دست اورم. پس عده‌ای نظامی تحت ریاست مرحوم حاج میرزا آقا فرشی برای این کار روانه کردم. ولی حاج میرزا آقا چون محافظه کار بود و می‌ترمید که سردار عشاير مجدد به تبریز بیاید و او را به حال و روزی بیندازد که من خودم گرفتار شده بودم در سه فرسخی خود را از اسب به زمین انداخت و بعنوان اینکه دچار درد کمر و صدمه ستون فقرات شده است از رفتن خودداری کرد. ناچار

مجبور شدم یک صاحب منصب نظامی با عده‌ای نظامی و دویست و پنجاه شتر برای گرفتن تسلیحات سردار عشاير روانه کنم.

واضح است که چون این کار یکی دو روز طول کشید، عشاير توانستند مقداری زیاد از تفنگها را ببرند و از دسترسی مأمورین دولت خارج کنند. با این حال مأمورین دولت توانستند در حدود دوهزار قبضه تفنگ و قریب سه کروز فشنگ و حدود پنجاه قبضه میترایوز ولویسکن و چند عراده توب هشت سانتیمتری تصرف و حمل شهر کنند. البته حالا تعدادشان درست نظرم نیست و آن وقت به وزارت جنگ جزئیات را گزارش دادم.

تلگراف من که به وزارت جنگ رسیده بود موجب شد که سردار سپه فوراً جواب داد و اظهار امتنان کرد. ولی از تالگرافی که به ریاست وزرا (مشیرالدوله) کرده بودم جوابی نرسید.

ضمناً بگویم که آقای میرزا علی هیئت<sup>۱</sup> که بستگی خاصی به سردار عشاير داشت و با آقای زین العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران مربوط بود برای استخلاص سردار عشاير اقداماتی می‌کرد. امامرحوم مشیرالدوله نیز یافت.

غیر از آقای هیئت خلیفه ارامنه هم که در تبریز بود و با انگلیسها ارتباط داشت برای خلاصی سردار عشاير نزدم آمد ولی نتیجه نگرفت.

پس از حبس کردن سردار عشاير، حاج مخبرالسلطنه گفته بود با این عمل آذربایجان گرفتار یک اغتشاش بزرگی خواهد شد. چه در غرب آن اسمعیل آقا موجب اغتشاش

۱- موضوع دههزار تومن بدهی به سردار عشاير و دادن دختر و خویشی با سردار.

شده و دستگیری سردار عشایر سبب خواهد شد که در شرق هم اغتشاشاتی روی دهد و آذربایجان یکپارچه آتش بشود.

مشیرالدوله که از اوضاع آذربایجان اطلاعات کامل نداشت و در امور هم راه احتیاط را می‌پیمود به تلگراف من جوابی نداد و منتظر بود ببیند نتیجه عمل من چه خواهد شد. این بود که پس از یک هفته که جواب نرسید وسیله تلگراف رمز از ایشان گله کردم چرا در این چند روز به تلگراف من جوابی نداده‌اید. مردم این حدود چنین تصور می‌کنند که دولت با عملیات من موافق نیست. پس ایشان تلگرافی به‌ضمون تلگراف وزارت جنگی مخابره و راجع به اقداماتی که در کار نان و امنیت شده بود اظهار استناد کرد.

زاد است بگویم که بلا فاصله پس از دستگیری سردار عشایر، همان شب دکاکین نانوائی بقدرتی نان داشتند که از مصرف شهر تجاوز کرد و نان را در لیل‌آباد<sup>۱</sup>هم به فروش رسانیدند. بعد از تمام حکام‌ولایات تلگرافاتی رسید و گندم از همه‌جا بطرف شهر تبریز حمل گردید، بطوریکه هیچ لازم نشد که من از اعتباری که دولت برای خرید گندم داده بود دیناری استفاده کنم. آن اعتبار را دست نخورد و به طهران انتقال دادم و تا بیستم سرطان ۱۳۰۱ که من از ایالت آذربایجان استعفا و حرکت کردم نان وافر بود و مردم از هر جهت راضی بودند. امنیت و آسایش آن‌طور ایجاد شده بود که همه اظهار خرستنده و سپاسگزاری می‌گردند.

۱- حالا از محلات آباد داخل شهرست ولی آن وقت خارج از شهر بود.

# ۱۵

## وزارت امور خارجه در دولت مشیرالدوله\*

الغای کاپیتو لاسیون در آذربایجان بوسیله این جانب سبب شد که سفیر کبیر شوروی در طهران، در زمان تصدی وزارت خارجه این جانب (سال ۱۳۰۲) موضوع را تعقیب کند. او به من نامه‌ای نوشت و در آن متذکر شد در صورتی که بین دولت ایران و دولت شوروی کاپیتو لاسیون نیست، اعلام کنید بر طبق چه قانونی اتباع شوروی در ایران محاکمه می‌شوند. بدیهی است این فشارها برای کاری بود که در آذربایجان کرده بودم. چون قانون مجازات عمومی در مجلس تصویب نشده بود من نامه را علی‌الرسم به وزارت عدله فرستادم تا مسیو پرنی (تابعه فرانسه) مستشار و مشاور حقوقی وزارت عدله رسمای جواب پدهد و آن را به سفارت شوروی بفرستم. وزارت عدله جواب داد چطور قانون نداشته‌ایم. ما قانون داشتیم. قانون جزای عرفی ما را دسته‌ای از علماء رفتند در مسجد جمیع متحصّن شدند و نسخ کردند. توضیح اینست که قانون جزای عرفی قانونی بود که مرحوم نصرت‌الدوله<sup>(۴)</sup> در زمان حکومت و ثوق‌الدوله با نظر مسیو پرنی به تصویب رسانیده بود و اجرا می‌شد. بدیهی است چنین نامه‌ای را نمی‌توانستم به سفارت شوروی بفرستم.

## درباره قانون مجازات عمومی

روزی با مرحوم مشیرالدوله که وزیر خارجه اش بودم راجع به تهیه یک لایحه قانون مجازات عمومی مذاکره می‌کردم. اما چون دوره چهارم تقنینیه قریب به اتمام بود قرار شد که از مجلس اختیار بگیریم که در غیاب مجلس لایحه قانونی مجازات عمومی را تهیه کنیم. این کار هم شد. پس از پایان گرفتن دوره چهارم تقنینیه مرحوم مشیرالدوله به من گفت علماً با تهیه لایحه قانون مجازات عمومی موافق نیستند. چون شما با آنها مربوطید زمینه را حاضر کنید که اگر چنین کاری شد ما را تکفیر نکنند.

با اول کسی که خواستم مذاکره کنم مرحوم حاج آقا جمال اصفهانی بود. یکی از شبها بر حسب وعده قبلی به منزل ایشان رفتم. چون تا بستان بسود روی تختی در حیاط از من پذیرائی کرد. پس از مذاکرات راجع به مسائل مختلف به ایشان گفتم قطعاً اطلاع دارید که مجلس به دولت اجازه داده است لایحه قانونی مجازات عمومی را برای پیشنهاد به مجلس تهیه کند. می‌خواهم عرض کنم تهیه لایحه قانونی مربوط به مجازات اتباع خارجی است و متوجه اتباع مسلمان داخلی نیست و ما می‌خواهیم چنین کاری بگنیم.

گفت موافق نیستم. زیرا سبب خواهد شد که به اتباع داخلی سرایت کند (بالهجه اصفهانی).

گفتم اگر چنین کاری نشود دول خارجی نخواهند گذاشت که ما اتباع آنها را محاکمه کنیم و کاپیتولاسیون در ایران اجرا خواهد شد.

گفت جهنم که اجرا می‌شود.

اینجا لازم است بگوییم که کاپیتولاسیون بواسطه

قرارداد ایران و شوروی از ایران رفت زیرا دول انگلیس و امریکا چنین تصور می کردند که اگر آنها هم ایستادگی بکنند و نخواهند با الغاء کاپیتولاسیون موافقت کنند قهرأ کاپیتولاسیون میان دولت شوروی و ایران اجرا خواهد شد و آنها بواسطه تبلیغات اتباع خود می توانند نتیجه زیادی از برقراری مجدد کاپیتولاسیون ببرند. این بود که دولت انگلیس هم موافقت کرد که کاپیتولاسیون در ایران اجرا نشود. سایر دول هم قهرأ موافقت کردند.

\*\*\*

### پلیس جنوب

وقتی وزیر امور خارجه بودم روزی سر پرسی لرن وزیر مختار انگلیس را به شمیران دعوت کرد. آنجا دخلکی بود مثل صندوق. گفت آقای مصدق السلطنه توی این صندوق اسناد پولهای قریب به دو میلیون لیره دارم که به مأمورین ایران داده ایم. یک روز اینجا تشریف بیاورید و بینید این اسناد چی است. ملاحظه کنید بلکه تکلیفش را معین کنید.

آقا اینها پولهای بود که برای پلیس جنوب خرج کرده بودند و برای خودشان بود. برای ما که نبود. به اشخاص داده بودند.

گفتم من وزیر خارجه هستم. شما می خواهید من بیایم اینجا این کاغذها را جلو من برویزید و بعد صورت جلسه کنید و بنویسید وزیر خارجه هم آمد دید! شما برای پیشرفت کار خودتان اگر خرجهای کرده اید به ما چه مر پوط است.

فوراً گفت آقای مصدق السلطنه صحیح است صحیح

\*\*\*

### دو جزیره

این سرپرسی لرن وزیر مختار مردی مبادی آداب بود.  
وقتی در بغداد عروسی می‌کرد برای من کارت دعوت  
فرستاد. وزیر خارجه که بودم یک بار سخت با او دعوا ایم  
شد.

می‌خواستیم به جزیره شیخ شعیب و ابو موسی در خلیج  
فارس قوای انتظامی بفرستیم. انگلیسها مخالفت می‌  
کردند. می‌گفتند این دو جزیره جزو شیخ نشین جزیره  
شارجه است تا جزو شیخ نشینها بکنند. شیخ نشین شارجه  
را هم که مال خودشان کرده بودند. چند ماه مکاتباتی  
ردوبدل شد. یک روز رو به رو شدیم.

گفت چرا اینقدر مکاتبه می‌کنید. می‌دانید باکی  
طرف هستید.

گفتم شما با من چه می‌توانید بکنید. هیچ کاری  
نمی‌توانید بکنید. فقط کاری که می‌توانید بکنید این  
است که مرا بکشید. همین!

راستی تحقیق کن ببین وضع این دو جزیره در چه  
حال است. بعد از من این دو جزیره را بردند یا نه؟

\*\*\*

### فرمانفرما و وثوق الدوله

اینها برای پلیس جنوب خرجهائی کرده بودند.  
کنسول انگلیس در شیراز به من گفت که به فرمانفرما  
که در شیراز بود صد لک تعارف دادیم. هر لک گویا  
ده هزار روپیه بود. خلاصه حدود پانصد ششصد هزار

تومان می شد...

وقتی که از ایالت فارس به طهران برگشتم به فرمانفرما گفتم.

گفت تنها من که نگرفتم. به قوام شیرازی هم دادند. با همان پولها بود که آن همه پچه را فرستاد تحصیل کردند. خانه ها ساخت

ولی زمان فرمانفرما یک صفحه کاغذ در تمام مدت بین کنسولگری و او رد بدل نشد. همه کارها با سفارش بود. اینها یک سند به دست انگلیسمها نمی دادند. انگلیسمها این پولها را می خواستند از دولت ایران بگیرند.

زمان فروغی یک کاغذی به دولت نوشتند و او هم قبول کرد. فوری به حساب نفت گذاشتند و از ایران کم کردند. فروغی آدم پول بگیری نبود، فقط می خواست سرکار باشد و ماه به ماه حقوق بگیرد. هر چی می گفتند قبول می کرد.

وثوق الدوله تا پول نمی گرفت امتیازی نمی داد. چند بار هم سر همین عدم توافق در مبلغ، معامله شان سرنگرفت و امتیاز نداد.



## ۱۶

### هیأت مشورتی سردار سپه (رئیس‌الوزرا)\*

روزی حاجی رحیم آقای قزوینی نزد من آمد و گفت  
روز گذشته که سعدآباد بودم مذاکراتی با حضرت اشرف  
رئیس‌الوزراء کردم. نتیجه این شد که یک هیأت مشورتی  
تشکیل شود تا با ایشان همکاری کنند. بهمن فرمودند  
اول بیایم با شما مذاکره کنم. اگر شما موافق باشید  
آقایان مستوفی‌الممالک، مشیر‌الدوله، تقی‌زاده و حاج  
میرزا یعیی دولت‌آبادی را برای عضویت در این هیأت  
از طرف رئیس‌الوزرا دعوت کنم.

حاج رحیم آقا گفت پس از اینکه آقای رئیس‌الوزرا  
اشخاص مذکور در فوق را نام برداشت من بواسطه روایتی  
که با حاج مخبر‌السلطنه در تبریز داشتم پیشنهاد  
کردم که از ایشان هم برای عضویت در هیئت دعوت شود.  
قبول فرمودند. اکنون شما نظر خودتان را بگوئید تا  
من اگر اقدامی لازم باشد بکنم.

من در جواب گفتم چه از این بهتر که یک چنین  
هیأتی طرف شور رئیس دولت باشد. تا هرکاری که  
سی شود از روی مطالعه و تحقیق صورت بگیرد. پس حاج  
رحیم آقا برای دعوت آقایان اقدام کرد.

تصور می‌کنم اولین جلسه فردای آن روز که  
پنجشنبه می‌بود در منزل رئیس‌الوزرا تشکیل شد.

\* یادداشت شده در سهشنبه ۳ فروردین ۱۳۳۳.

من شرح قضایا را به آقای حسین علاء‌که وزیر مختار دولت در امریکا بود و به نمایندگی مجلس شورای ملی از طرف اهالی تهران انتخاب شده بود گفتم و از ایشان دعوت کردم که در جلسه حضور بیابد. در موقع تشکیل جلسه مستوفی‌الممالک به رئیس‌الوزرا گفت که چون آقای حسین علاء با ما همکاری دارد به اینجهت در جلسه حاضر شده‌اند. رئیس‌الوزراء هم موافقت کرد. جلسه آن شب جلسه افتتاحیه بود و مذاکرات جنبه کلی داشت. جلسه دوم به تمایل خود رئیس‌الوزرا یک‌شنبه شب در منزل من تشکیل شد. در این جلسه رئیس‌الوزراء شرح مفصلی از کارهای خود بیان کرد و مخصوصاً گفت من را سیاست انگلیس آورده است ولی ندانست که را آورده است<sup>۱</sup>.

بیانات ایشان متبعاً از دو ساعت طول کشید. پس از صحبت ایشان همگی منتظر بودیم که آقای مستوفی‌الممالک به بیانات ایشان جواب پدهد. شاید حدود یک ربع طول کشید و ایشان جلسه را بدskوت برگزار کرد و هیچ اظهاری در مقابل بیانات رئیس دولت نکرد.

من چون دیدم که رئیس دولت از سکوت مرحوم مستوفی‌الممالک ناراحت شد. به علت آنکه صاحب خازه بود و مایل نبودم که ایشان از خانه من رنجیده خاطر برود دنباله مذاکرات را گرفتم و از عملیاتی که ایشان کرده بود (نسبت به آن قسمتی که عقیده داشتم) تمجید کردم. رئیس‌الوزراء شکفته شد. موقع حرکت قرار شد جلسه آتیه در منزل مرحوم مشیر‌الدوله، سه‌شنبه شب تشکیل شود.

جلسه سوم در منزل مرحوم مشیر‌الدوله تشکیل

۱- کتاب حیات یحییٰ تأثیف حاج‌میرزا یحییٰ دولت‌آبادی.

شد. در این جلسه رئیس دولت اظهار کرد که من نظری غیر از خدمت به مملکت ندارم. برای اینکه بتوانم به مقصود پرسم باید ترتیبی پیش آید که من ثابت باشم تا با نهایت اطمینان به کار خود ادامه دهم.

این مذاکرات پس از غوغای جمهوری بود. زیرا پیش از آن ایشان می خواست رئیس جمهور مملکت بشود ولی سیاست خارجی و ملیون با این نظر موافقت نداشتند. بهمین جهت جمهوری بعائی نرسید و بلانتیجه ماند.

حضور همه گفتند ما هم با نظریات رئیس دولت موافقیم و آنچه بتوانیم در مجلس شورای ملی کمک و مساعدت می کنیم. به این ترتیب خواستند رئیس دولت را نسبت به آتیه کارش معلمی کنند. در این جلسه دیگر از تشکیل جلسه بعد اظهاری نشد. همه تصور کردیم هر وقت لازم باشد برای تشکیل جلسه دعوت خواهد کرد. روز پنجشنبه همان هفته که مجلس بودیم مرحوم داور وزیر عدليه به مجلس آمد و تقاضای تشکیل یک کمیسیون دوازده نفری برای رسیدگی به نظریات دولت کرد.

کمیسیون مزبور انتخاب شد. جزو منتخبین، مر حوم مستوفی الممالک و من هم بودیم. کمیسیون تشکیل شد و مر حوم داور آمد پهلوی من قرار گرفت. گفت شما در مورد اظهاراتی که آقای رئیس وزرا در جلسه منزل آقای مشیر الدوله نموده‌اند چه نظری دارید؟

گفتم همگی قول دادیم که در مجلس با ایشان مساعدت کنیم. گفت به این طریق نظر ایشان تأمین نمی شود. نظر ایشان این است که مجلس شورای ملی طبق قانونی مقام ایشان را تثبیت کند.

گفتم چنین چیزی ساقه ندارد که مجلس مقام رئیس دولتی را تضمین کند، یعنی از خود سلب اختیار کند و هیچوقت نتواند به دولت رأی عدم اعتماد بدهد یا دولت را استیضاح کند.

گفت حالا یک نظری به قانون اساسی بکنیم و بینیم آیا می‌توان از این قانون چیزی به دست آورد که مقصود رئیس دولت حاصل شود.

اتفاقاً قانون اساسی در جیب من بود. درآوردم و با هم مطالعه کردیم. به محض اینکه به اصل پنجاهم متمم قانون اساسی رسیدیم گفت همین اصل چطور است؟

گفتم این اصل یک حق تشریفاتی است که به پادشاه مملکت داده شده است. چطور مجلس شورای ملی می‌تواند آن را به دولت بدهد. پس از مذاکرات زیاد چون دید مخالفم از ادامه بحث خودداری کرد و جلسه به خودی خود تعطیل شد.

هنوز از جلسه خارج نشده بودیم که یکی از پیشخدمتهای مجلس آمد به مرحوم مستوفی‌الممالک و من گفت والا حضرت ولی‌عهد از هیأت مشورتی رئیس‌الوزرا دعوت کرده‌اند که امروز عصر در عمارت بلور (محل اقامت ولی‌عهد) حاضر شوند.

من به مرحوم مستوفی‌الممالک گفتم درباره دعوت چه حدس می‌زند؟

گفت نمی‌دانم. باید رفت و دید.

در ساعت مقرر به عمارت بلور رفتیم. محمدحسن میرزا و لی‌عهد اظهار کرد که من بسیار خوشو قتم که شما رجال بی‌غرض مملکت طرف شور رئیس دولت هستید. امیدوارم به دست شما سوءتفاهماتی که بین من

و رئیس دولت هست متفع شود. یکی از آنها موضوعی است که اکنون مطرح می‌کنم و آن این است که روزنامه نجات ایران (تصویر می‌کنم) به من فحاشی و هتاکی کرده است. اگر روزنامه‌ها سانسور می‌شود، چنانکه همه می‌دانیم، چه شده است که به من اینطور ناسزا گفته می‌شود، و اگر سانسور نیست چرا روزنامه تکذیبی را که من نوشته‌ام و فرستاده‌ام درج نکرده است. پس از رفع شدن این سوءتفاهم مطالب دیگری هم هست که مطرح می‌کنم.  
 پس از خروج از عمارت بلوز به پیشنهاد مرحوم مستوفی‌المالک در راهروی بین عمارت و برج و باروی عمارت سلطنتی که رفت و آمدی در آنجا نبود قدری مکث کردیم. ایشان گفتند همین‌جا مذاکره کنیم ببینیم در این باب چه می‌توان کرد؟

پس از مختصر مذاکره‌ای همه بالاتفاق از من خواستند که با آقای رئیس‌الوزرا داخل در مذاکره بشوم و این سوءتفاهم رفع شود.

به محض ورود بوسیله تلفن وقت خواستم. فردای آن شب که جمعه بود ساعت هشت وقت ملاقات داده شد.

وقتی رئیس دولت مرا دید از من سؤال کرد دیروز عصر آقایان کجا تشریف داشتید؟

گنتم همایخا که خودتان می‌دانید.

گفت بله می‌دانم کجا تشریف داشتید، می‌خواهم بدانم برای چه موضوع رفتید.

گفتم حضرت اشرف می‌دانید؟  
 گفت نه.

گفتم خوب است که بین ما جاسوسی نبود. از موضوع مذاکرات ایشان را مستحضر کردم.

گفت به آقایان از قول من بگوئید از امروز هیأت

مشورتی منحل است.

گفتم من هم می‌دانستم که هیأت مشورتی دوام و  
بقاء نخواهد کرد  
گفت از کجا می‌دانستید؟

گفتم حضرت اشرف نظامی هستید. نظامیان یا آمرند  
یا مأمور. حد وسط ندارد. من باب مثال گفتم اگر به  
محمدقلی خان رئیس توپخانه امر بشود که شلیک کند چون  
مأمور است حق ندارد از آمر سؤال کند که علت شلیک  
چی است؟ خنده دو گفت همین است که شما تصور کرده‌اید.  
مرحوم داور که دید از کمیسیون انتخابی مجلس  
آبی گرم نمی‌شود روز جمعه یا شنبه با مرحوم ذکاء‌الملک  
فروغی به منزل مدرس می‌رود به قصد آنکه او را راضی  
کنند که در مجلس موافقت کند. اگرچه دولت در مجلس  
اکثریت کامل داشت ولی او می‌خواست که از ناحیه کسانی  
که نماینده حقیقی مردم بودند مخالفتی نشود. وقتی از  
هیأت مشورتی مأیوس شد به جلب موافقت مدرس اقدام کرد.  
روز یکشنبه که جلسه رسمی بود چون در مجلس  
شنیدم که مرحوم مدرس با نظریات دولت موافقت کرده  
است موضوع را به مرحوم مشیرالدوله گفتم. ایشان  
صلاح دید که من با مدرس شخصاً مذاکره کنم و از  
حقیقت امر اطلاع حاصل کنم.

با مدرس داخل مذاکره شدم. گفتم آیا شما موافقت  
کردید که فرماندهی کل قوا به رئیس دولت واگذار شود  
و مجلس آن را تصویب کند.  
گفت بلی.

گفتم آیا ممکن است علت را بفرمائید؟

گفت رئیس دولت می‌خواست شاهرا بردارد و مملکت  
را جمهوری کند و خودش رئیس جمهور شود. مردم

نخواستند. ماهم نخواستیم و این کار نشد. ولی اگر چیزی به رئیس دولت داده نشود و او را راضی نکنیم ممکن است باز همان خیالات اولیه را تجدید کند. می-خواهیم یک چیزی به حلقت‌ش بیندازیم (ح را از ته حلق ادا کرد) تا اسباب زحمت ما نشود.

بعد مذاکراتی را که بامدرس کردم به اعضای میسیون مشورتی منحل شده نقل کردم. بعد از مذاکرات زیاد همگی گفتند اگر ما موافقت نکنیم و پیش‌آمد هائی بشود ممکن است کاسه و کوزه را سر ما بشکنند. این بود که همگی موافقت کردند و ماده واحده راجع به واگذاری فرماندهی کل قوا به سردار سپه به تصویب رسید.

ماده واحده را طوری پیشنهاد کرده بودند که مرحوم مدرس اصلاحاتی بکند بنحوی که پس از اصلاحات مقصودی که داشتند حاصل شود. این بود که پس از مطرح شدن، مرحوم مدرس پیشنهاد اصلاحی خود را داد و ماده واحده به تصویب رسید.



## ۱۷

### خلع قاجاریه از سلطنت\*

صبح شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مرحوم  
مستوفی‌الممالک به من تلفن کرد که مجلس می‌روم یا  
نمی‌روم؟

گفتم امروز روز جلسه نیست.

گفت مگر شما اطلاع ندارید که امروز جلسه  
فوق العاده برای کار مهمی تشکیل می‌شود. اگر مایلید  
بیایید منزل من. پس از مشورت چنانچه لازم شد  
می‌روم والا نمی‌روم. منزل ایشان در یکی از خانه‌های  
خواهرشان خانم همدم‌السلطنه در کوچه مسجد  
سراج‌الملک بود. به آنجا رفتم.

گفتند ماده واحده‌ای تهیه شده است و آقای حسین  
علا را شب قبل برای امضای آن به خانه آقای سردار سپه  
رئیس‌الوزرا دعوت کرده‌اند، همچنین آقای حاجی‌میرزا  
یحیی دولت‌آبادی را. آنها امضا نکرده‌اند. آقای حسین  
علا به خانه آقای مؤتمن‌الملك آمدند و در آنجا جلسه  
ما تشکیل شد. پس از مذاکرات آقایان مشیر‌الدوله و  
مؤتمن‌الملك گفتند ما فردا به مجلس نمی‌روم. ولی من  
مردد هستم که بروم یا نروم. این است که خواستم با  
شما مشورت بکنم. هر طور که در مشورت موافقت  
حاصل شد همان‌طور عمل کنیم.

\* یادداشت شده روز ششم فروردین ۱۳۳۳.

من به ایشان گفتم به تو پیچی ده سال مواجب می-  
دهند برای اینکه یک روز شلیک کند. اگر شلیک نکرد  
انجام وظیفه نکرده است. نمایندگان مجلس هم مکلفند  
که از قانون اساسی دفاع کنند. اگر روزی بخواهند  
آن را نقص کنند و وکیلی از دفاع آن خودداری کند  
در حکم همان توپیچی است که انجام وظیفه نکرده است.  
گفتند من کاملاً موافقم. خوب است تلفن کنیم  
آقای حسین علاء هم بیاید اینجا و به اتفاق به مجلس  
پرویم. آقای حسین علاء آمد. ما سه نفر در اتومبیل من به  
اتفاق به مجلس رفتیم.

از تماش‌چیهایی که معمولاً در روزهای جلسه دیده  
می‌شدند بهیچوجه خبری نبود. اشخاص دیگری آمده  
بودند که بیشتر آنها نظامی و پلیس و به لباس سیویل  
ملبس بودند. وقتی وارد مجلس شدیم بهتر آن دانستیم  
که با مرحوم مدرس هم‌شور کنیم. همگی به اطاقی که  
فراکسیون اقلیت مجلس تشکیل می‌شد رفتیم. مرحوم  
مدرس و مرحوم شاهزاده سلیمان میرزا بودند. من از  
مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا پرسیدم در جلسه  
چه مشی‌ای را اتخاذ خواهند کرد. جواب صریح و روشنی  
نشنیدم.

در حینی که آنجا بودیم پیشخدمت آمد و به مرحوم  
مستوفی‌الممالک گفت آقای قائم‌مقام‌الملک (رفیع) می-  
خواهند با شما مذاکراتی بکنند. آقای مستوفی‌الممالک  
رفت. در مراجعت به من گفت که چون امروز با شما به  
مجلس آمده‌ام می‌خواهم هرچه می‌شود با شما مشورت کنم.  
آقای قائم‌مقام‌الملک گفت که آقای رئیس‌الوزراء  
می‌خواهند همین حالا با من ملاقات گفتند. اگر شما صلاح  
می‌دانید بروم والا از ملاقات امتناع کنم.

من به ایشان گفتم رفتن صلاح است. زیرا ممکن است شما تشریف بپرید و طوری کنید که ماده واحده امروز مطرح نشود. تا در این باب مشورت کافی بشود. ایشان برخاستند. هنوز از اطاق خارج نشده بودند که تقاضا کردم پرگردند تا در موضوع دیگری مذاکره کنیم. ایشان پرگشتند.

موضوع مذاکره در این باره بود که آقای مؤتمن-الملک از چهاردهم مهرماه که انتخابات هیئت رئیسه انجام شده بود از قبول ریاست خودداری کرده بود و در روزهای اخیر برای ریاست مجلس آقای مستوفی‌الممالک انتخاب شده بود. مقصود مجلسیان این بود که چون ایشان حاضر نمی‌شوند تا جلسه را اداره کنند طبعاً آقای تدبین که به سمت نیابت ریاست انتخاب شده بود اداره جلسه را بر عهده داشته باشد. ضمناً آقای مستوفی‌الممالک از قبول ریاست عذرخواسته بود و شرحی هم نوشته بود. ولی یقین داشتند که نوشته استعفای ایشان را در آن جلسه نخواهند خواند.

به ایشان گفتم مجدداً استعفای خود را از مقام ریاست بنویسید و به آقای حسین علاء بدھید تا وقتی جلسه تشکیل شد در مجلس خوانده شود. آقای مستوفی-الممالک مجدداً استعفای خود را نوشت و به آقای حسین علاء داد و به خانه رئیس‌الوزرا رفت.

وقتی از اطاق اقلیت به سرسر امدیم برخی از نمایندگان آقای تقی‌زاده و مرا تمدید می‌کردند که هر کس مخالفت کند برای او خطر جانی هست. چونکه قبل از آن روز... مدیر روزنامه قزوین را بجا آقای ملک-الشعراًی بهار که از نمایندگان اقلیت و مخالف دولت بود کشته بودند و این تمدیدها قابل قبول بود.

در این اثنا زنگ جلسه زده شد. طالار جلسه در آنوقت دو در ورودی داشت. یکی دری است، که فعلاً هم نمایندگان از آنجا وارد تالار می‌شوند و در جنوب شرقی طالار است. در دیگر سمت شمال شرقی طالار است که اکنون از آنجا به طالار جلسه رفت و آمدی نمی‌شود. جلوی در جنوب شرقی مرحوم تیمورتاش و جلو در شمال شرقی آقای ذکاء‌الملک فروغی ایستاده بودند و وکلا را دعوت به رفتن به جلسه می‌کردند.

آقای تیمورتاش آقای اسدی را تکلیف به ورود در جلسه می‌کرد. ولی اسدی نمی‌رفت. بعد به او گفت که عدم حضور شما موجب مسئولیت امیر‌شوکت‌الملک که شما را انتخاب کرده و فرستاده می‌شود. پس اسدی اطاعت کرد و وارد جلسه شد.

رفقای من – آقای تقی‌زاده، آقای حسین علاء، آقای حاج میرزا یعیی دولت‌آبادی – با خود من وارد جلسه شدند.

آقای تدین به سمت نیابت ریاست جلسه را اداره می‌کرد. آقای علاء استعفانامه آقای مستوفی‌الممالک را به مقام ریاست داد. پس از آنکه قرائت شد مرحوم مدرس صحبتی کرد در این زمینه که مجلس رئیس ندارد و قبل از انتخاب رئیس کاری دیگر نمی‌توان کرد و از جلسه خارج گردید به شرحی که در جرائد منتشر شده<sup>۱</sup>.

پس از اینکه مادهٔ واحدهٔ مطرح شد آقای علاء مخالفت خود را اظهار کرد.<sup>۲</sup> پس از ایشان یکی از نمایندگان موافق به صحبت پرداخت. در حین صحبت او کمی از جلسه خارج شدم زیرا حالم بسیار بد بود.

۱- مدرس جمله‌ای مشهور گفت به‌این صورت: «صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است.»

۲- علاء پس از سید یعقوب (موافق) نطق مخالف ایجاد کرد (۱.۱).

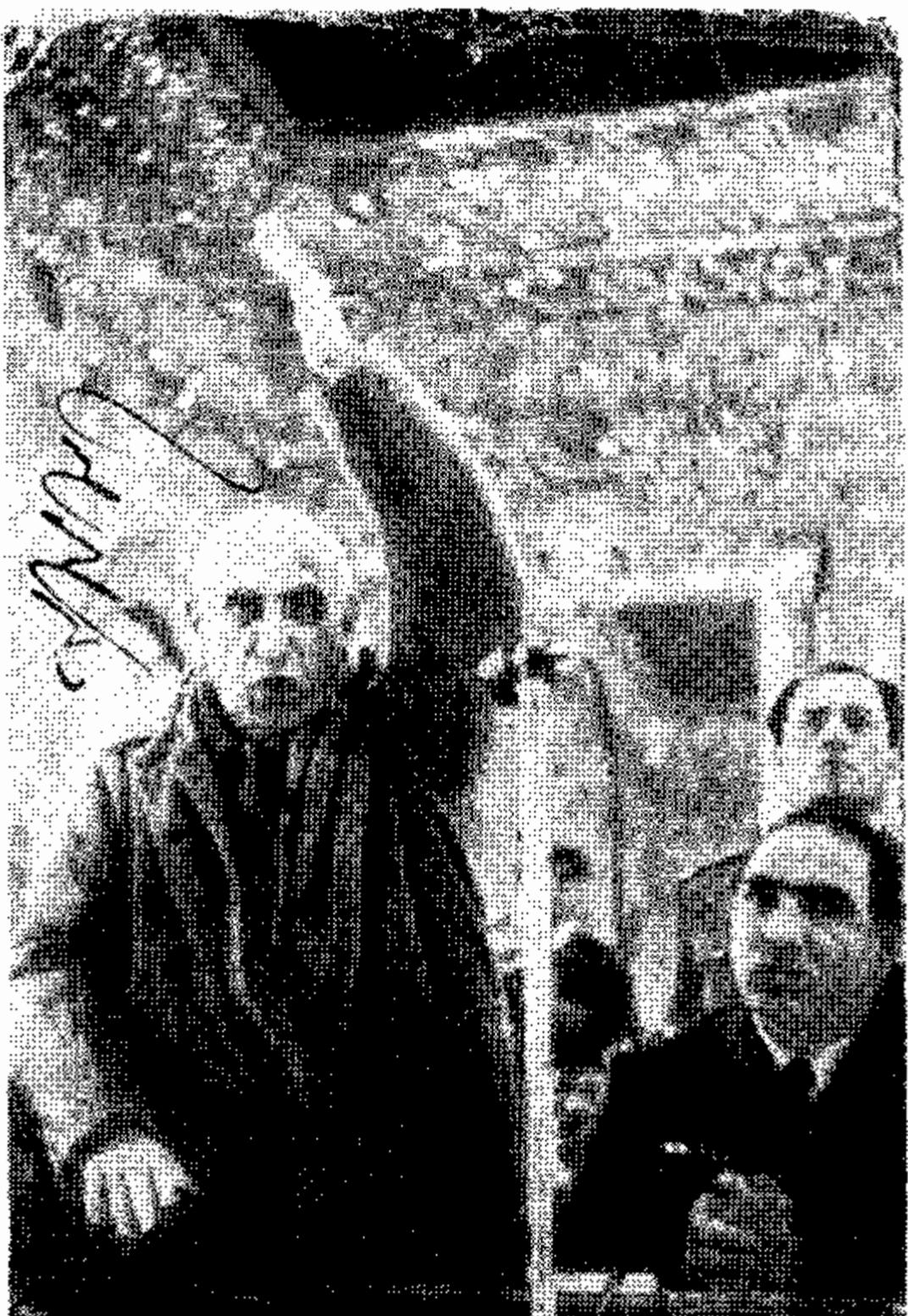
خواستم در خارج از جلسه قدری خود را تسکین دهم.  
هنگام خروج از جلسه، آقای تیمورتاش به من گفت شما  
می خواهید بروید؟  
گفتم خیر حتماً بر می گردم.

موقعی که در خارج از جلسه بودم نایب رئیس مرا  
صدا کرده بود که به من اجازه دهد. چون غایب بودم  
نوبت من به آقای تقیزاده رسید. من موقعی که ایشان  
مشغول صحبت بود وارد جلسه شدم. آقای سید محی الدین  
مزارعی و کیل شیراز که پهلوی من می نشست به من گفت  
وقتی خارج از جلسه بودید نایب رئیس می خواست  
اجازه بدهد، ولی غیبت شما سبب شد که به آقای تقیزاده  
وقت داد. من مجدداً تحصیل اجازه کردم و به من اجازه  
صحبت داده شد و من نظریات خودم را گفتم و در  
جراحت درج شد.

قبل از رفتن به جلسه بین آقایان تقیزاده، علاء،  
دولت آبادی و من چنین موافقت شده بود که پس از ایراد  
نطق تا جلسه بهم نخورده از مجلس برویم. چون خطر  
برای ما وقتی بود که جمعیت تماشاجی از جلسه خارج  
باشوند و در شلوغی جمعیت ما را از بین ببرند. بهمین  
طور هم عمل کردیم و هر کدام از ما پس از ایراد نطق  
از جلسه خارج شد و چون در معتبر ما کسی نبود به خانه—  
های خود رفتیم.

مستوفی‌الممالک که به منزل رئیس وزراء رفته بود،  
تا وقتی توب به مناسبت خلع سلسله قاجاریه شلیک نشده  
بود به ملاقات رئیس وزرا موفق نشده بود. پس از خاتمه  
کار ایشان آمده بود به اطاقی که آقای مستوفی‌الممالک  
بود و ملاقات نموده بود و عذرخواهی کرده بود که  
از آمدن ایشان به موقع مطلع نشده است.

علوم شد مقصود از دعوت مستوفی‌الممالک این بود که ایشان چون رئیس مجلس بود در مجلس نباشد و آنجا امتناعی نکند که از جلسه نتیجه گرفته نشود.



صدای افتراض در دادگاه

## ۱۸

### تشکیل جبهه ملی - ملی شدن نفت تشکیل دولت\*

همه می دانند که قرارداد گس - گلشاییان سه روز به آخر دوره پانزدهم تقنینیه تقدیم مجلس شد. علت این بود که فرصت زیادی برای مذاکره و روشن شدن مواد مضره آن نباشد، و به این عنوان که قبل از انقضای مجلس باید تصویب شود نمایندگان تسلیم باشند و آن را تصویب کنند. خوب بختانه علاقه مندی بعضی از مهندسین وطنپرست من جمله آقای مهندس حسیبی که اطلاعات نسبتاً کافی راجع به نفت داشت سبب شد که آقای حسین مکی در مجلس نطقی کرد و دامنه نطق را بعائی رسانید که مدت مجلس منقضی شد و قرارداد تصویب نشد.

آقای مکی برای این کار از من هم کمک خواست و من دونame در این باب نوشتم و یکی از آنها را آقای مکی در جلسه ما قبل آخر مجلس قرائت کرد. دیگری را به آقای ساعد نخست وزیر وقت نوشتم و نظرم نیست که آن هم در مجلس قرائت شد یا نشد. این دونame به تعویق کار کمک کرد و مجلس بدون اینکه قرارداد را تصویب کند منقضی شد.

بدیهی است پس از مجلس پانزدهم کسانی که علاقه مند به مملکت بودند تصمیم گرفتند مقاومت کنند تا

\* یادداشت شده در روزهای ۹ و ۱۰ اسفند ۱۳۴۲.

قرارداد مزبور در مجلس شانزدهم نیز تصویب نشود. انتخابات ولایات در حال اختتام بود که انتخابات تهران شروع شد. البته ما می‌دانستیم اگر در تهران انتخابات آزاد نباشد و به همان طریقی باشد که در نقاط دیگر مملکت عمل شده کسی در مجلس شانزدهم نخواهد بود که اظهار عقیده کند و مانع تصویب آن قرار داد بشود.

من نمی‌خواهم بگویم که در مجالس ما نمایندگان وطنخواه نیستند. ولی می‌توانم عرض کنم که نمایندگان فدآکار کم‌اند و البته همه می‌دانند اگر فدآکارانی در مجلس باشند که اظهاراتی بگذارند دیگران هم می‌توانند به «موکلین» خود بگویند با وضعیتی که در مجلس پیش آمد ما نتوانستیم کاری بگذاریم. ولی اگر در مجلس کسی نباشد که اظهار وجودی بگذارد و کلام بهانه‌ای نخواهد داشت که از تعهدات خود سر باز زند و قهرآ نظریات دولت را متابعت می‌کنند.

بعضی از اشخاصی که با شرکت آنها جبهه ملی تشکیل شد بامن مذاکره کردند که راجع به انتخابات تهران چه باید کرد؟ من چون در دوره پانزدهم تقنییه درباره انتخابات اقداماتی کرده بودم ولی نتیجه‌ای نداده بود مایل به شرکت در انتخابات دوره شانزدهم نبودم و میل نداشتم که خود را وارد سیاست کنم. اما پس از فکر زیاد دیدم اگر ساکت بنشینم گناه کرده‌ام. این بود که دو سه روز قبل از انتخابات تهران دعوتی از مدیران جراید کردم. علت این بود که حزب متشکلی در مملکت نبود و فقط بوسیله جراید ممکن بود که اقداماتی کرد.

جلسه مزبور در خانه من تشکیل شد و هفت نفر از

مدیران جرائد برای همکاری انتخاب شدند. اعلانی هم به امضای این جانب در جرائد منتشر شد واز مردم روشنفکر و خیرخواه مملکت دعوت کردم که دو ساعت قبل از ظهر روز جمعه (تاریخ آن اکنون نظرم نیست) در خیابان کاخ مقابل کاخ سلطنتی حاضر شوند تا شکایت از وضع انتخابات به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم شود. وقتی این اعلان در جراید منتشر شد بلافاصله اعلان تمدید آمیزی از طرف اداره شهربانی انتشار یافت. مضمون آن این بود که عده‌ای اخلال‌گر می‌خواهند در امور مملکت ایجاد اختلال کنند. این‌جانب به چوجه توجہی به اعلان مذکور نکردم و با حال ناتوانی و کسالت سه ساعت قبل از ظهر از منزل خود برای رفتن مقابل کاخ سلطنتی حاضر شدم.

دولت چون دید که به آن اعلان شهربانی توجه نکرده‌ام سرهنگ سیاسی افسر شهربانی را نزد من فرستاد. سرهنگ سیاسی گفت چنانچه از این کار منصرف نشوید ممکن است امروز در این خیابان، مقابل خانه خودتان، حوادثی روی دهد و عده زیادی از بین بروند.

گفتم هرچه پیش آید تحمل می‌کنیم واز دعوتی که شده است صرفنظر نمی‌شود. زیرا مردم مملکت از انتخاباتی که شده راضی نیستند و ما غیر از این‌که شکایت مردم را به دربار برسانیم چاره دیگری نداریم.

سرهنگ سیاسی رفت و ساعت حرکت رسید. این جانب با عده‌ای از همکارانم از خانه خارج شدیم. بوسیله بلندگو به جمعیت زیادی که در تمام خیابانهای اطراف تجمع کرده بودند گفته می‌شد کاری نکنید که بهانه‌ای به دست بهانه‌جویان دولتی بدھید. واقعاً مردم

از خود شایستگی بسیار نشان دادند و ثابت کردند که مردمی هستند فداکار و دارای رشد ملی. در آن موقع از کسی صدائی در نیامد که موجب دخالت‌های قوای پلیس بشود. فقط یک نفر را که شهربانی تحریک کرده بود (او در مقابل کاخ سلطنتی فریاد می‌کشید که دکتر مصدق باید رئیس جمهوری بشود) مردم محاصره کردند و از ادامه شعارهای او جلوگیری کردند. شهربانی چون دید که مردم آنطور انضباط دارند و جلوی کسی را که می‌خواست ایجاد اغتشاش کند گرفته‌اند، آن‌شخص را به کلانتری برد. ولی وقتی که تنی چند از همکاران من به کلانتری رفتند و خواستند از آن اغتشاش کننده سؤالاتی بکنند گفته بودند که چون آدم دیوانه‌ای بود به بیمارستان فرستاده شده است. بعد معلوم شد غوغای کننده شخصی بود به نام لارودی که شهربانی خود محرك حرکات او شده بود.

پلاخره شکایت ما بتوسط یکی از افسران گارد سلطنتی به شاه داده شد و نتیجه آن شد که آقای هژیر وزیر دربار از دربار خارج شد و با ما مشغول مذاکره شد. گفت چون دربار محلی ندارد که بتوان از جمعیت زیاد پذیرائی کرد فقط از بیست نفر پذیرائی می‌شود. آن بیست نفری که در خیابان کاخ برای تحصن در دربار تعیین شدند همان‌ها ای هستند که جبهه ملی را تشکیل دادند.

از این تحصن ما نتوانستیم استفاده‌ای که می‌خواستیم بکنیم. ولی خارج از دربار بقدرتی جدیت شد که عاقبت انتخابات تهران بر طبق آمال مردم خاتمه یافت و اکثریت نمایندگان تهران از جبهه ملی انتخاب شدند. شرح آن در جراید وقت منتشر شده است و تاریخچه این مطلب را باید از آن جرائد استخراج نمود.

نتیجهٔ فدایکاری مردم تهران این شد که یک عده‌ای انتخاب شوند که آنها بتوانند در مجلس از حقوق ملت دفاع کنند. روی همین اصل ما به وظیفهٔ خود عمل کردیم و کار بعائی رسید که مجلس شورای ملی کمیسیونی برای مطالعهٔ کار نفت انتخاب کرد. این کمیسیون مرکب بود از هجده نفر از نمایندگان، و نمایندگان جبههٔ ملی در آن کمیسیون در اقلیت بودند. ولی چون ملت پشتیبان آنها بود هم در کمیسیون و هم در مجلس اکثریت با آنها همراهی کرد.

ما چه می‌گفتم که کمیسیون بتواند قبول نکند و در مجلس مورد تصویب واقع نشود. علت موافقت آنها این بود که هرچه می‌گفتم بر طبق آمال ملت بود. کمیسیون نفت قریب ده‌ماه طول کشید. در این مدت اطلاعات کافی راجع به کار نفت تهیه کرد. فقط در یک مورد کمیسیون نتوانست کسب اطلاع کند و آن در مورد نفتی بود که بحریهٔ انگلیس از معادن ایران می‌برد و کمیسیون بوسیلهٔ سپاهی رزم‌آرا اقدام کرد. ولی شرکت نفت جوابی نداد. گفته بودند چنین اطلاعاتی را باید از بحریهٔ انگلیس به دست آورد.

درین جریانات نمایندگان جبههٔ ملی مادهٔ واحده‌ای برای ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تهیه و امضاء کرده بودند. ولی به تصویب کمیسیون نرسیده بود. تا اینکه پیش آمد واقعهٔ قتل رزم‌آرا روی داد و سایر اعضای کمیسیون با مادهٔ واحده موافقت کردند و به مجلس پیشنهاد گردید. چون مادهٔ واحده برای تأمین حقوق ملت کافی به نظر نمیرسید این بود که پس از گزارش کمیسیون به مجلس شورای ملی وکلاء خواستند مواد دیگری برای اجرای مادهٔ واحده تهیه

و به مجلس پیشنهاد شود.

پس این جانب مواد نهگانه را تهیه کردم و در یکی دو جلسه کمیسیون مطرح شد. این مواد هنوز به تصویب نرسیده بودکه روز چهارشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۳۰ به من خبر رسید که میخواهند دولت دیگری روی کار بیاورند. تا آن دولت جلوگیری از کارهای بکند که تا آنوقت شده بود.

این بودکه روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت در جلسه علنی مجلس اعلام خطر کردم و تصمیم گرفتم در جلسه کمیسیون که عصر همانروز تشکیل میشد آن مواد را از تصویب کمیسیون بگذرانم. این کار شد یعنی کمیسیون پس از شور و مذاکرات زیاد بالاخره با نظرات نمایندگان جبهه ملی موافقت کرد و مواد نهگانه از تصویب کمیسیون گذشت.

خوب به خاطر دارم که قبل از رفتن به کمیسیون آقای حسین علاء نخست وزیر ازمن وقت ملاقات خواست ولی من ملاقات را به ساعت نه آن شب موکول کردم. پس از مراجعت از مجلس با ایشان مشغول مذاکره شدم و من تصویب مواد نهگانه را در کمیسیون به اطلاع ایشان رسانیدم. درین ملاقات صحبتی راجع به استعفای ایشان نبود وایشان برای این ازمن وقت خواسته بودکه راجع به روز کارگران که روز سه شنبه دهم اردیبهشت ماه بود مذاکره کند. میخواست بداند دولت به چه ترتیبی عمل کند که در روز مزبور حادثه‌ای اتفاق نیفتد.

ولی روز شنبه هفتم اردیبهشت که جلسه فوق العاده در مجلس تشکیل شد گفتند که انعقاد جلسه از این لحاظ است که نخست وزیر استعفا کرده است و تشکیل جلسه برای اخذ رأی تمایل نسبت به نخست وزیر جدید

است. البته نمایندگان می‌دانستند که نامزد نخست وزیری کی است و باید به کی رأی بدهند.

قبل از اینکه صحبت از او به میان بیاید، چون آقای جمال امامی می‌دانستند که من بهبیچوجه به تشکیل دولت علاقه‌ای ندارم و یکی دو ماه قبل هم با من مذاکره کرده بودند و من امتناع کرده بودم (برای اینکه ناگهانی اسم از آن شخص مورد نظر پرده نشود)، می‌خواستند با تکلیف آن سمت به من مدتی مذاکره پیش بیاید و وقتی من گفتم قبول نمی‌کنم آن وقت اسم شخص معهود را عنوان کنند. لذا پیشنهاد کرد که من دولت تشکیل بدهم و من چون ملتفت بودم که اگر امتناع کنم دولت جدید خط بطلان بر روی تمام کارهای که شده است خواهد کشید بلا تأمل قبول کردم.

در این وقت نمایندگان موافق با این جانب و نمایندگان منفردی که می‌خواستند خود را از جریان رأی تمایل اجباری خلاص کنند کف زدند. ناچار نمایندگان مخالف هم از آنها تبعیت کردند و کف زدند و همه بالاتفاق به من تبریک گفتند. ولی چون این طرز رأی تمایل برخلاف سنن مشروطیت بسود من تقاضا کردم آقایان در طالار جلسه علنی مجلس تشریف بیاورند و مطابق معمول در آن‌جا رأی تمایل بطور مخفی گرفته شود. نمایندگان قبول کردند و در طالار جلسه (که مطابق مرسوم در موقع اخذ رأی تمایل روزنامه نویس و تماشاجی حضور ندارد) رأی گرفته شد. با اخذ رأی مخفی، عده‌ای که با تشکیل دولت توسط من موافق نبودند امتناع کردند و اتفاق آراء مبدل به اکثریت آراء شد. اما من، با نظری که نسبت به اوضاع داشتم اگر نصف بعلاوه یک نمایندگان هم رأی داده بودند باز قبول می‌کردم.

رئیس مجلس برای عرض گزارش به طرف دربار حرکت کرد. من از آقای دکتر معظمی خواهش کردم قبل از اینکه رئیس مجلس شرفیاب شود به ایشان اطلاع دهند که تا نه ماده اجرائی مربوط به ماده واحده ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلس نگذشته است مرا به دربار احضار نکنند. این کارهم شد.

طبق اطلاعی که رئیس مجلس به هنگام شرفیابی به دست آورده بود آقای سید ضیاءالدین در حضور شاه بود. اما به محض اینکه رأی تمایل به عرض شاه می‌رسد آقای سید ضیاءالدین (که شخص معهود بود) از دربار خارج می‌شود. مقاومت من که به منظور تصویب نه ماده اجرائی بود موجب شد که از روی سوابق، معاون وزارت دارائی به عنوان نماینده دولت در مجلس شرکت کند و مواد مذکور تصویب شود. این بود که روز دوشنبه نهم اردیبهشت مواد نه گانه در مجلس مطرح شد و به تصویب رسید و پس از آن دولت این جانب تشکیل شد.



پشت میز نخستوزیری

## ۱۹

## قضیه بستن کنسولگریهای انگلیس\*

یک روز صبح، وزیر خارجه را خواستم. بله کاظمی بود. گفتم بدون اینکه کسی بفهمد خودت تصویب‌نامه‌ای تهیه کن برای بستن کنسولگریهای انگلیس و ساعت پنج عصر بیاور تا به هیأت دولت پیشنهاد کنیم و تصمیم بگیریم و از اینکار کسی مطلع نشود. کاملاً محترمانه بماند تا نتوانند در کارهای هیأت دولت موش بدوازند. چندبار تأکید کردم کسی نفهمد.

ساعت سه بعدازظهر پیشخدمت آمد و گفت آقای دکتر قاسمزاده سناتور که مشاور وزارت خارجه بود اجازه می‌خواهد بیاید پهلوی من. آمد.

گفت راجع به بستن کنسولگریهای انگلیس می‌خواستم عرض کنم وقت بدھید دو سه روز مطالعه کنیم. خیلی تعجب کردم.

گفتم آقا از کجا این مسئله را می‌گوئید.

گفت وزیر خارجه مشورت می‌کرد.

گفتم نه آقا کاری نداریم، شما هم حرفی نزنید، مطلبی نیست.

بلافاصله به وزیر خارجه تلفن کردم که فوری بیاید.

گفت ناهار نخورده‌ام. سه‌ونیم است.

گفتم ناهار نخورده بیائید.

\* یادداشت شده در تاریخ پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۳۲ ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر.

وقتی رسید بازخواست کردم که چرا مطلب را افشاء کرده‌اید با اینکه تأکید کرده بودم که حرفی نزنید. خودتان نمی‌توانید تصویب‌نامه را بنویسید من می‌نویسم.

گفت خیر می‌نویسم و ساعت پنج و نیم می‌آورم. خبر هم کرده بود که خبرنگاران ساعت هفت در وزارت خارجه برای مصاحبه بیایند. کار تصویب‌نامه تمام شد. وزیر خارجه رفت و نامه سفارت انگلیس را هم فرستاد. با خبرنگاران هم مصاحبه کرد که هیأت دولت تصویب‌نامه صادر کرد که کنسولگریهای بسته می‌شود. ساعت نه خبر داد که همه کارها تمام شد. معمولاً خبر را به رادیو هم باید می‌دادند تا جزو خبرهای خارج کشور گفته شود. ولی بعد فهمیدم که نداده‌اند.

ساعت یازده شب تلفن‌ام صدا کرد. ساعت نه وده کارکنان نخست وزیری می‌رفتند منزلشان و تلفن را مستقیماً به اطاق من وصل می‌کردند.

آقا من خواب نداشتم. گاهی می‌شد که ساعت دوازده شب تلفن می‌شد که کسی می‌گوید به منزلم می‌رفتم مأمورین فرمانداری مرا به کلانتری فلان آورده‌اند. تلفن بفرمایید که مرا آزاد کنند. از این کارها زیاد داشتم.

بله ساعت یازده دیدم یکی می‌گوید آقا دکتر مصدق هستند؟ کار فوری داریم.

پرسیدم آنجا کجاست؟ جواب داد سفارت انگلیس. گفتم بله، منم. من دکتر مصدق. بفرمایید – کلنل پایمن بود.

گفت جناب سفیر می‌خواهند همین الان شمارا بیینند. کار فوری دارند.

گفتم مطلبی هست؟

گفت می‌گویند کار فوری است.

گفتم من بستری هستم و شب خیلی دیر است. حالا به استراحت پرداخته‌ام و معذورم. اگر جناب سفیر فرمایشی دارند پفرمایند.

گفت جناب سفیر می‌گویند راجع به بستن کنسولگری‌ها اقدام نکنید تا مذاکره شود.

گفتم تصویب‌نامه دولت است:

گفت آن را اجرا نکنید.

گفتم به مخبرین داخلی و خارجی گفته شده.

گفت پگوئید منتشر نکنند. رادیو هم نگوید. اینجا فهمیدم که به رایو داده نشده است و جلوش را گرفته‌اند.

گفتم: اینها که ممکن نیست.

گفت پس کی می‌شود ملاقات کرد.

گفتم از صبح زود هستم. مثلا ساعت نه صبح تشریف بیاورند. از ساعت یازده تلفن کردن سفارت فهمیدم ساعت نه که کاغذ وزارت خارجه را خوانده‌اند به لندن تلگراف کرده‌اند و آنها دستور داده‌اند.

کلنل پایمن فارسی می‌دانست. خوب حرف می‌زد.

فردا صبح ساعت نه شپرد آمد. ننشسته و ایستاده

گفت از دولتم دستور گرفته‌ام که کنسولگری‌ها بسته نشود.

گفتم حالا بفرمائید.

گفت خیر.

گفتم بفرمائید بنشینید صحبت بکنیم.

نشست.

گفتم تصویب‌نامه دولت است. من نمی‌توانم آن را

لغو کنم.

گفت... (یک نفر انگلیسی که تحت تعقیب بود) خلاص نشده.

گفتم موضوع آن مربوط به کارهای انتظامی است و رسیدگی می‌کنند. دستوری ندارم بدهم.

بلند شد و گفت au revoir

گفتم au revoir و رفت.



۱۳۰۰ کیانی ۱۳۰۰ زرزاک گردش

## ۲۰

### وقایع نهم اسفند \* ۱۳۳۱

آن روزها گزارش هیئت هشت تفری در جریان بود. آن هشت نفر به اطاق من آمده بودند و دور تختخواب صحبت می کردیم.

دکتر معظمی را خبر کردند که شما را پای تلفن میخواهند. رفت. وقتی برگشت بادکتر سنجابی بیخ گوشی صحبتی کرد. استفساری شد که چه بود؟ با قول شرف و وجود ان قسم داد که بیرون ازینجا حرفی زده نشود. گفت آقای علاء وزیر دربار پای تلفن گفت که اعیل‌حضرت قصد دارند مدتی به خارج از کشور بروند و گفت که با حشمت‌الدوله والاتبار می‌آئیم آنجا.

علاوه و حشمت‌الدوله آمدند. این آقایان رفتند به اطاق هیئت. اظهار کردند که اعیل‌حضرت تصمیم جدی دارند که چندی از مملکت خارج بشوند و از بعضی جریانات دور باشند.

گفتم صلاح نیست. برای چه تشریف می‌برند؟ گفتند اصرار دارند که بروند و می‌خواهند خیلی محروم‌مانه باشد. لذا به عنوان رامس تاکرج تشریف می‌برند و بعد از آنجا از راه قزوین و کرمانشاهان به بغداد خواهند رفت. قرار شد روز چهارشنبه تا پنجم‌شنبه تشریف بیرون.

بعد اطلاع دادند که روز یکشنبه نهم اسفند تشریف می‌برند.

صبح نهم اسفند آقای علاء با تلفن اطلاع داد که ظهر من بروم تا ناهار در خدمت اعلیحضرت صرف شود. ساعت یک هم وزرا بیایند و مراسم خداحافظی انجام بگیرد و تشریف بپرند.

بعد خبر دادند من ساعت یک بروم و وزرا ساعت دو بیایند که مراسم ساعت دو و نیم بجا بیاید.

ضمناً دستور داده بودم پولی که برای مسافرت لازم بود فراهم شود. پاسپورتها آماده باشد که معطلی پیش نیاید. صبح رئیس‌ستان ارش، رئیس‌شهربانی، فرماندار نظامی، رئیس کلانتری یک را چداجدا خواستم و گفتم مراقبت کنند کسی جلوی کاخ جمع نشود که خدانکرده مثل چهارم آبان (در امجدیه) اتفاقی نیفتد و اسائمه‌ادبی نشود.

ساعت یک بعد از ظهر در کاخ شرفیاب شدم. اعلیٰ-حضرت تشریف داشتند. ملکه ژریا تشریف داشتند. عرایضی عرض شد. من وقتی که می‌آمدم هیچکس نبود. اگر جمعیتی بود برمی‌گشتم.

بعد وزرا هم آمدند. اعلیٰ‌حضرت فرمودند که چند نفر از نمایندگان مجلس آمده‌اند می‌خواهند ملاقات کنند. من می‌میل ندارم صحبتی بشود. ممکن است اصرار کنند که نروم و من تصمیم دارم حتماً بروم.

عرض کردم چرا آنجا تشریف نمی‌برید. اگر مجاب کردند تشریف نبرید. چرا می‌خواهید تشریف بپرید. تشریف داشته باشید. بالاخره تشریف بردند برگشتند. وزرا آمده بودند. بیاناتی کردند. عرایضی هم حضورشان عرض شد.

بعد فرمودند می‌خواهم بروم با برادرها یم و داعکنم و تشریف بردند. موقع بدرقه اعلیحضرت، دم در دیدم که آقا سید محمد پهپهانی و حاج آقا بهاءالدین نوری رفتند به اطاق خلوت.

به هر من پیر نیا گفتم از اعلیحضرت استفسار شود که با وزرا دیگر مطلبی ندارند. زیرا ما بلا تکلیف مانده بودیم. نمی‌دانستیم برویم یا بمانیم. پیر نیا آمد و گفت فرمودند کاری ندارند.

وقتی من از پله آمدم به طرف در کاخ که خارج شوم صدای «قال مقالی» از جلو در کاخ شنیدم. من چون اهل برگشتن نبودم گفتم هر چه می‌خواهد بشود. دیدم سرو صدای خبلی زیاد است. جمع زیادی هم جلو در جمع بودند مثل داشه<sup>۱</sup> و سرو صدا بود.

وسط راه دیدم یک نفر می‌آید. در ده قدمی بود. صدا کردم و گفتم آقا اینجا در دیگری هست که من از آنجا خارج شوم.

گفت بله آقا، بچشم. بعد فرمیدم خدا عمرش بدهد امیرصادقی است. گفت با من تشریف بیاورید. پس برگشتم. یک نفر از مستخدمین کاخ را صدای کرد و گفت فلاںی، کلید در کاخ والاحضرت شمس را بیاور. کلید را آورد و در را باز کرد. گفت بفرمائید.

گفتم پس خبر کنید که ماشین مرا از جلو در کاخ بیاورند اینجا.

گفت آقا، آن هم بچشم. رفتند ماشین مرا خبر کردند آمد. سوار شدم رفتم طرف منزل. موقع حرکت دیدم که چند نفر پشت سر ماشین می‌دوند. پاسبانهای چهارراه حشمت‌الدوله مانع شدند. یکسر رفتم منزل. بعد معلوم شد می‌خواستند کار مرا جلو در بسازند. ولی

من رفته بودم. آقا، آدم را خدا نگه می‌دارد. اینها حرف است.

تغییر ساعت شرفيابی برای اين بودكه مردم حاضر نبودند در آنجا جمع شوند.

منزل بودم که «قال مقال» شروع شد. ریختندا اطراف خانه من. یک نفر رفته بود بالای چنار کوچه و به کلفت منزل احمد<sup>۱</sup> یک چاقو نشان داده بود و گفته بود با اين چاقو سر مصدق را می‌برم. خانواده احمد متوجه شده بودند. احمد آمد و گفت آقا برای خاطر شما ممکن است اینجاها غارت بشود و سربازها کشته شوند. از منزل خارج بشوید. لذا از اصل چهار خارج شدم. احمد پسرم و دکتر فاطمی هم بودند. گفتند برویم شمیران. چون خطر هست.

گفتم کجا؟ شمیران، آن وقت بگویند نخست وزیر و وزیر دفاع ملی ترسید و فرار کرد. گفتم برو ستاد ارتش.

با همان لباس خواب و قبا بودم. رفتم به اطاق رئیس ستاد ارتش. یک سرهنگی منشی سرلشکر بهار-مست (پسر مرحوم جلاءالدوله نماینده اصفهان) بود. او که مرا دید تعجب کرد. دستپاچه شد. زیرا انتظار نداشت. سرلشکر بهار مست از پیش از ظهر رفته بود دربار. هر چه کسب دستور می‌خواستند بگفند و تلفن می‌کردند سرکارش نبود.

گفتم خبر کنید بیاید.

دو سه نفر هم از وزرا آمدند. بقیه هم جمع شدند. سرلشکر بهار مست آمد. پیش همه بازخواست کردم چرا وظیفه و دستوری که به تو داده بودم انجام ندادی. هیچ

جوایی نداشت. خشکش زده بود.  
از مجلس خبر دادند که چون جلسه خصوصی هست  
چند نفر از وزرا را بفرستید.  
گفتم همه با هم برویم. یکی دو نفر از وزرا که  
گویا کاظمی هم بود گفتند آقا کجا تشریف می برد.  
خطر دارد.

گفتم خطر چیست، یا الله. بهارمست را هم با خودم  
بردم. وارد جلسه که شدیم یکی دو نفر اعتراض کردند  
که چرا سرلشکر بهارمست را به جلسه آوردید.  
گفتم حالا اجازه بفرمائید. بهارمست نشست.  
جریان را گفتم و سخت از بهارمست آنجا مؤاخذه  
کردم. حرفى هم هیچ نداشت بزنند. او هم همدست بود.  
گفتم چرا دستور را اجرا نکردی که این اوضاع شد.  
در ستاد ارتش که بودم به سرتیپ ریاحی معاون  
وزارت دفاع ملی گفتم برو خانه مرا حفظ کن.

\*\*\*

در برابر این سؤال که چطور به ستاد ارتش رفته فرمودند.  
آقا برای یک سیاستمدار سه چیز لازم است:  
جرأت باید داشته باشد که بتواند کاری انجام دهد.  
از خودگذشتگی می خواهد تا از همه چیز بتواند  
بگذرد.

تصمیم بموقع هم باید بگیرد.  
اگر روز نهم اسفند تصمیم نمی گرفتم که به ستاد  
ارتش بروم و جرأت هم نداشم کارم تمام بود. رفتن  
مجلس هم همینطور. همه کار خداست.  
بعد آشنیدم که پس از بیرون آمدن من از کاخ، به  
خارج تلفن شده بود که مرغ از قفس پرید.

واقعاً آن روز امیر صادقی را خدا رساند، والا من اهل برگشتن از راهی که می‌رفتم نبودم. او پیداشد و بی‌خبر از همه‌جا و سیلهٔ بیرون آمدند را از آنجا فراهم کرد. حالا نمی‌دانم که بعد ازاو بازخواست کرده‌اند یا نه؟

\*\*\*

روزی هم که آدم جلو مجلس و گفتم هرجا ملت هست آنجا مجلس است خطر حتمی بود. تصمیم گرفتم، فترسیدم و رفتم.

فوراً پنج شش هزار نفر جمع شدند. آنجا حرفهایم را زدم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

آقا، آن سال که مرا جلو مجلس می‌بردند حتماً به قصد من تیر انداختند. ولی بهمن نخورد و خورد به‌آن بیچاره خواجه نوری. چشمم را که باز کردم دیدم عده‌ای توی یک قهوه‌خانه دورم جمع‌اند. معلوم شد غش کرده بودم و چون تیراندازی به‌طرف من شده بود مرا برده بودند در آن قهوه‌خانه.<sup>۲</sup>

۱- این واقعه در روز ... اتفاق افتاد. درین روز قرار بود جلسه علنی تشکیل شود و مصدق نطق کند. ولی نمایندگان مخالف مانع تشکیل جلسه شدند. لذا مصدق در میدان بهارستان بی‌هیچ واهمه در میان جمعیت به‌نطق پرداخت.

۲- این واقعه مربوط است به موقعی که مصدق در مجلس چهاردهم گفت اینجا دادگاه است و آن وقتی که بود مجلسیان در قبال اصرار مصدق به محاکمه سید محمد قدیم از تدین دفاع می‌کردند و مصدق با گفتن اینجا دزدگاه است از مجلس خارج شد و به‌خانه خود رفت، به‌قصد آنکه دیگر در مجلس شرکت نکند. لذا بازاریان و دانشجویان با هیجان و علاقه‌مندی به‌خانه او رفتند و مصدق را از خانه‌اش (خیابان کاخ) تا میدان بهارستان با جمعیت زیاد حرکت دادند و قسمتی از راه را روی دست برداشتند. جمعیت در مدخل میدان مورد تهاجم قوای نظامی قرار گرفت و واقعه‌ای روی داد که مصدق بدان اشاره کرده است. من آن موقع دانشجوی دانشکده حقوق بودم و از منزل مصدق تا جلوی بهارستان که مصدق را به‌دکان کشانیدند ناظر جریان بودم و خود مصدق را در آن قهوه‌خانه دیدم که غش کرده بود. (۱.۱.)

## حزب توده - کمونیسم - خیانت قوای انتظامی کودتای ۲۸ مرداد\*

امروز بحث به میان آمد که اشخاص بیطرف بزرگترین ایرادشان به شما این است که در اوآخر دوره زمامداری خود به توده‌ایها خیلی میدان داده بودید. آنها همه‌چیز را تهدید می‌کردند. ایراد‌کنندگان نتیجه می‌گیرند که اگر وقایع ۲۸ مردادماه ۳۲ نبود ایران به طرف شورویها می‌رفت و پشت پرده آهنین قرار می‌گرفت. فرمودند:

اینها که اینطور فکر می‌کنند شعور و فهم سیاسی ندارند. این توده‌ایها که می‌گویند مگر چه کاری می‌کردند. به اصطلاح آن مرد<sup>۱</sup> نعره می‌کشیدند، یا روزنامه می‌فروختند. ما که به آنها اجازه دیگری نمی‌دادیم و همیشه هم به عوامل انتظامی دستور می‌دادم که از کارهای خلاف رویه آنها جلوگیری کنند. اما میلیون وقتی اجازه متینگ<sup>۲</sup> می‌خواستند اجازه می‌دادم، نمی‌توانستم اجازه ندهم.

بله، عده‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، مگر کاردیگری هم مگر می‌کردند. خوب نعره بکشند. اساساً باید فکر کرد علت وجودی یا سبب آمدن و بقاء دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که مرا ملت پشتیبانی می‌کرد. دولت مگر غیر از ملت پشتیبانی دیگری داشت؟ نه نداشت. خارجیها که موافق نبودند. عده‌ای که نوکر خارجیها

\* یادداشت شده روز اول اسفند ۱۳۳۲  
 ۱- یعنی سرلشکر آزموده دادستان. مصدق در دادگاه بعای نام آزموده، اورا به طعنه «آن مرد» مُگفت.

بودند و دستشان از کارها بکلی داشت کوتاه می‌شد موافق نبودند. سنا مگر با میل به دولت رأی می‌داد؟ از ترس ملت بود که هر وقت به مجلس شورا و سنا می‌رفتیم رأی اعتماد می‌گرفتیم.

پس وقتی که ملت دولتی را سرکار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرف خودشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. همان طوری که در دوره بیست‌ساله کردند و حالا هم می‌کنند تا قرارداد نفت بینند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها.

وقتی اجازه داده شد که مردم حرفشان را بزنند و انتقاد کنند آنوقت دولت هر کاری دلش خواست نمی‌تواند بکند. باید به هدف ملت و آرزوهای ملت توجه کند. موجودیت دولت من روی افکار ملت بود. پس نمی‌شد جلوی اظهار نظرهای مردم را گرفت و خفه شان کرد.

به توده‌ایها اگر مارک معینی داشتند اجازه صحبت داده نمی‌شد. دولت هر وقت که حس می‌کرد از طرف جمعیت معینی خطر هست قادر بود که جلوش را بگیرد. آقا این حرفها چی است. من در دادگاه هم گفتیم. توده‌ایها بعضی نفتی انگلیسی و بعضی روسی بودند و ما از اینها ترس نداشتیم. ترس از کاری بود که شد. یعنی با توب زدند و مرا از بین برداشتند. ترس ما از خیانت قوای انتظامی و کودتا بود که شد.

آقا، حالا ببینید پنج ماه است که از واقعه مرداد می‌گذرد و حکومت نظامی هزارها نفر از مردم را گرفته، هزارها خانه مردم را گشته. مگر پغیر از چند تا تفنگ

حسن موسی چیزی دیگر گیرش آمده است، آن هم با آن همه تبلیغات. مگر توده ایها با این چیزها می توانستند دولت را ساقط کنند. یک تانک، یک مسلسل که جلو اینها در می آمد کافی بود. آقا اینها که اسلحه نداشتند. دست خالی چه کاری می توانستند بکنند؟

آقا، یک سال اگر کار ما دوام پیدا می کرد و اصلاحات شروع شده بجایی می رسید و اقتصاد بی نفت طبق برنامه ای که شروع شده بود بطور کامل اجرا می شد و بودجه متعادلی که داده بودیم جریان پیدا می کرد، قهراء بواسطه اصلاحات و حصول پیشرفت در زندگی مردم از تعداد توده ایها کاسته می شد.

به سرکار عرض کنم که افراد چپ بر دو قسم اند: تندرو بالذات و تندرو بالعرض.

تندرو بالعرض آنها اند که بواسطه بدی و ضعیت، جامعه بآنها توجه کرده است. وقتی اصلاحات در جامعه به عمل آمد قهراء آنها که تندرو بالعرض هستند متوقف می شوند و طبعاً از قدرت تندرو بالفطره هم کاسته می شود. آقا، هر فرد بی غرض یک هدف فردی دارد و یک هدف اجتماعی. هدف فردیش داشتن نان، آسایش خانوادگی و سلامتی است. هدف اجتماعی اش آزادی در زندگی، آبادانی مملکت.

این نوع افراد وقتی دیدند که این کارها به تدریج درست می شود دیگر غرضی ندارند. حرف مفترضین توده ای در افراد غیر توده ای بی اثر می ماند و مردم گوش نمی دهند.

آقا، این مردم چقدر مارا تقویت می کردند. همه چیز را تمکین می کردند. صبر داشتند. چون می دیدند دولتی دارند که مال خودشان است و برای آنها کار می کند. نفع

خصوصی نداشتیم. آقا جیبمان را نمی‌خواستیم پر کنیم. مردم با کمک میل و اخلاص بهمه‌گونه ناکامیها گردن می‌نهادند.

آقا، مردم با این ظلم و فشار و خفه‌کردن که نسبت به آنها روا می‌دارند راهی ندارند بغير از اينکه به طرف کمونیسم بروند. دیگر بخار که نفس‌کش نداشته باشد باهمه استحکامش می‌ترکد. افراد هم در جامعه باید تنفس بکنند. هر عملی که جلوی تنفس اجتماعی را بگیرد موجب انفجار اجتماع خواهد بود.

پیش از انقلاب روسیه در تمام دنیا صد نفر هم کمونیست نبود. فشار شدید روسیه‌تزاری موجب آن شد که کمونیسم به وجود آمد. آنقدر فشار آمد که یک مرتبه همه مردم آگاه شدند و یک مرتبه روسیه به آن بزرگی کمونیست شد. حالا هشتصد ملیون از جمعیت روی زمین کمونیست هستند. حکومتشان کمونیستی است. همین طورها کردند که مردم رفتند طرف کمونیستی. اگر برای ملت راهی نباشد که بتواند به هدفهایش برسد چاره‌ای ندارد بغير از اينکه به طرف کمونیستی برود. من تأسفم از این است که دستی دستی مردم را کمونیست می‌کنند.

آقا، دولت انگلیس بی‌جهت نبود که به هندوستان استقلال داد. انگلیسها وقتی دیدند که چهارصد میلیون هندی دارند کمونیست می‌شوند آمدند و به آنها استقلال دادند. کارهائی که در مملکت‌خودشان کردند از قبیل هشتاد درصد مالیات، ساختمانهای ارزان قیمت، بهداشت مجانی همه برای اصلاح وضع طبقه سوم بود.

بالاتر از راضی کردن مردم هیچ چیزی نمی‌شود.

## ۲۲

### حزب در ایران - مجمع بین الاحزاب\*

وقتی جبهه ملی تشکیل شد و مشغول کار شدیم حسین مکی دبیر حزب بود. ولی کار اداری بلد نبود. بطوری که در همه آن مدت یک صورت جلسه تهیه نشد. اگر صورت جلسه‌ای هم می‌نوشت مثلًا اینطور می‌نوشت که فلان کس اجازه صحبت خواست. از این چیزها. لذا به فکر این افتادم یک نویسنده پیدا کنم تامطالبی که گفته می‌شود درست نوشته شود.

آمدیم گفتم جبهه ملی یک دبیر سیاسی داشته باشد و یک دبیر اداری. مکی دبیر سیاسی باشد و دکتر شایگان دبیر اداری که صورت جلسه بنویسد و کارهای اداری را بکند و سر و صورتی به کارها بدهیم. مکی بدش آمد و قهر کرد. خلاصه از این لحاظ کار سر نگرفت.

عقیده‌ام این است که در ایران حزب بزرگ سر نمی‌گیرد. چون همه می‌خواهند جزو کمیته و هیأت عامله باشند.

به خاطر دارم وقتی جمعیتی تشکیل داده بودیم و همه می‌خواستند جزو کمیته بشوند. وقتی رأی گرفته شد و عدهٔ قلیلی انتخاب شدند عدهٔ زیادی از انتخاب نشده‌ها

---

\* یادداشت شده روز چهارشنبه شانزدهم دیماه ۱۳۳۲ از ساعت ۱۱.۳۰ تا ۱۳.۳۰

یکی یکی می گفتند دیگر ما مرخص می شویم. می گفتیم آخر آقا برای چه؟ می گفت، دیگر ما کاری نداریم و مرخص می شویم.

حزب بزرگ سرگرفتنی نبود. چون همه به حزبهای مختلف سرزده‌اند فکر می کردم که مجمع بین الاحزابی باشد تا هر حزب مردم خود را حفظ کند و دو سه نفر نماینده به مجمع بین الاحزاب بفرستد. مجمع بیشتر راجع به حقوق و قانون اساسی نظر پنهان و در آنجا روی اصول بحث و غور رسی شود.

امید می رفت که از این مجمع بعدها (سه سال، چهار سال) هر وقت که بشود حزب بزرگ تشکیل داد. این مجمع خرجش زیاد بود. شاید پنج هزار تومان درماه. برای اینکه یک خانه می خواست و لااقل دو هزار تومان باید اجاره داده می شد برای صحبت، مذاکره. من پنج هزار تومان نداشتم به تنهاشی در ماه بدهم. یک صورتی هم درست شد. ولی روی هم صد تومان هم در ماه جمع نمی شد. چون این کارها تبلیغات لازم دارد. خرج اجاره دارد. اگر خود من داشتم می دادم. ولی نشد. همه‌جا از جزء به کل می رسند و ما می خواستیم از کل به جزء برسیم. در هر صورت نشد.



## حسب حال در زندان زرهی

-۱-

\* معمولاً درجه حرارت من ۲۶ و ۷ عشرين است. حالا هشت عشرين تب دارم. به كسى نگفته ام. در باشگاه افسران و سلطنت آباد كه بودم بيسىت، بيسىت و پنج روز تب كردم. پيش از بازپرسى، هزار چور تعزيزه و از اين قبيل کارها كردند. خيلى دوا دادند خوردم. ولی تب نمى برييد. گاهى دو درجه تب داشتم. تب در موقع خودش برييد. به دكتور رجوع نكردم.

پر يروز گفتم دكتور سرهنگ خطيب شهيدى بيايد. نيامد. ديگر نمى خواهم آنهارا بخواهم. زيرا با اکراه مى آيند.

آقا، راستى گاهى اين افسران محافظت مى آمدند پيش من و به اصطلاح سلامى تشريفاتى مى كردند. از هوا و ابر و اينكه امسال برف نيامده حرف مي زديم. حالا ديگر هيچ گدام نمى آيند. مثل اينكه سپرده اند كه پيش من نيايند.

از صبح طاق را نگاه مى كنم تا وقتى كه شما بياييد. هيچ كاري ندارم. از اين تب بعد نيامده. خوب، اين هم خودش يك كاري است. اين است كه تب شدیدتر بشود بهترست. خوب مشغوليياتى است. آدم مى داند كه تب آمده است و باید با آن مشغول بود. خوب مشغوليياتى است.

یک پاکت بزرگ کاغذ پاره‌هارا جمع کرده‌ام اینجا.  
هرچه برای دادگاه نوشته بودم که نگفتم، یعنی نگذاشتند  
بگویم. همه را پاره کردم ریختم، شده یک بار. تویی لگن  
می‌ریزم ببرند خالی کنند. نه، زیادست. پیرید شما  
بریزید دور. کار که نیست آدم خسته می‌شود.

راستی فکر کردم وسائل نجاری بگیرم و اینجا  
نجاری کنم. باز مشغولیاتی است. ده که بودم همه  
ابزارها را داشتم و بیکار نمی‌ماندم. چهارده سال ده  
بودم.

گفتم اینها از آلات قتاله است...  
بله آقا راست می‌گوئی. هیچ فکرش نبود که نمی-  
دهند. بله اینها آلات قتاله است و خودم را می‌کشم  
(خنده معمتد).

## -۴-

\* سر ساعت چهارویم بعد از ظهر وارد اطاق آقای دکتر مصدق شدم.  
قیافه محزون و افسرده بود و چشمها گود رفته. بسیار بدحال بود. از چهره ایشان  
حزن فوق العاده و خستگی بسیار مشهود بود. بعداز عرض سلام پرسیدم آقا  
چه شده است؟ مثل اینکه حالتان خوش نیست. فرمودند:

ای آقا، عیوبی ندارد. هستم.

عرض کردم مثل اینکه خیلی خسته هستید. فرمودند:  
سه شب است خیلی ناراحتم. دیشب تا صبح خوابم  
نبرد. «کریز» (crise) پیدا کردم. کمی کورامین خوردم.  
حالم نسبتاً بهتر شد.

این دو سه روز مصادف است با ورود بیست نفر کارشناس خارجی.  
هفت نفرشان انگلیسی‌اند که درسابق در آبادان جزو کارشناسان نفت بوده‌اند،  
و نیز مصادف دست بالاعلام نتیجه انتخابات سنا و تمام شدن چهل و پنج میلیون دلار

\* یادداشت شده ساعت چهار و نیم تا شش و چهل و پنج دقیقه روز بیست و هشتم بهمن  
۱۳۴۲

قرضهای که به ایران داده شده بود و تا فروردین بیشتر دوام ندارد. اینها مسائلی بود که آقای دکتر مصدق را به فکر واداشته بود و به یاد زحمات بی پایان خود انداخته بود. می فرمودند مملکت از دست رفت. قبل از شروع به کارها صحبت از خوشمزگی شد گفتند:

حکایتی از حاج حسن آقا ملک در خواندنیها نقل شده بود ازین قرار که حاج حسن آقا در شکه‌ای داشت که به آن قاطر می‌بست و نصرت‌الدوله طالب آن در شکه بود. سیصد تومان می‌فرستد که بخرد. حاج حسن آقا در رود باستی در شکه را می‌فروشد و کاغذی می‌نویسد که در شکه را فرستادم ولی خواهش می‌کنم در حق قاطرها پدری کنید. بله، می‌دانید که پدر قاطر می‌شود الاغ.

یکی حکایت خوشمزه‌تر ازین وقتی است که آیرم رئیس نظمیه بود. روزی شاه به او می‌گوید شنیده‌ام که خیلی از مردم در شاه عبدالعظیم به فاتحه‌خوانی قبر ناصرالدین شاه می‌روند. کاری کنید که کسی نرود. آیرم آن شب منزل حاج حسن آقاملک مهمان بوده است (در باغ امامزاده قاسم).

این باغ هم حکایتی دارد. پدر حاج حسن آقا و حاج حسین آقا اسمش حاج کاظم ملک التجار بود. آدمی بود حقه باز. آن باغ را در قمار از دائی من (فرماننفرما) برد. این باغ مال پدر فرماننفرما بود.

بله حاج حسن آقاملک می‌بیند که سرلشکر آیرم خیلی در فکرست می‌پرسد چرا فکر می‌کنید.

آیرم می‌گوید شاه امروز بهمن فرمودند که مردم خیلی به فاتحه‌خوانی ناصرالدین شاه می‌روند. از این کار جلوگیری کنید.

حاج حسن آقا می گوید اگر چیزی به من بدهی من چاره اش را می گویم. پس از اصرار زیاد می گوید اگر رضاخان را پهلوی قبر ناصرالدین شاه خاک کنی دیگر هیچ کس به فاتحه خوانی قبر ناصرالدین شاه نخواهد رفت. ملک التجار خیلی ملک در خراسان به دست آورد. همه اش را با حقه بازی از مؤیدالدوله گرفت. مثل املاک چناران. چون من مستوفی خراسان بودم قهرأ با اینها آشنائی داشتم.

### -۳-

\* بعد به جریافت روز متوجه شدند و فرمودند: آقا، خدا می داند که وثوقالدوله هم با بی پرواپی مثل اینها نکرد. یک سال طول کشید که قرارداد ۱۹۱۹ بسته شد. خبر این قرارداد وقتی به من رسید که با احمد در کوهستان سویس بودم (در ماه اوت). روزنامه خواندم فرمیدم. اوت آنجا شهریور تهران است. ولی اوت اول گرمای اروپاست و تهران خنک می شود. بله آقا، خدا می داند تا صبح من گریه کردم. احمد بچه ای ده پانزده ساله بود و گریه می کرد.

اینها چهاراسبه می روند. در روزنامه خواندم که چهل و پنج میلیون دلار که امریکائیها به زاهدی داده اند تا فروردین بیشتر نیست (کیهان بیست و هفتم اسفند به نقل از مجله تایم). نمی دانم به کدام شماره حساب در کیهان نوشته بود. ببینید (خواندم).

واقعاً آقا این دولت نیست. غارتگر هم از اینها بہتر است. آقا چه زحمتها کشیدیم. چه شب و روزهایی با تشویش کار کردیم.

در روزنامه خواندم که نه ماده را می‌خواهند در مجلس تغییر بدهند و می‌خواهند تغییر آن را در اولین جلسات مجلس پیشنهاد کنند. هر کاری که انگلیسها می‌خواهند بکنند. آقا این مملکت نشد. این ملت نشد. خدا می‌داند هیچ جای دنیا اینطور نمی‌توانند بکنند (در حال اشک ریختن).

دیشب تا صبح خوابم نبرد. به فکر آن همه رنجها و مشقتها بودم.

(دلداری دادم که آقایک سیب را که هوا می‌اندازند هزار چرخ می‌خورد). گفت آقا با چرخش کار ندارم. خودت دیدی که من برای شخص خودم به هیچ‌چیز اهمیت نمی‌دهم. عکس‌های ویرانه خانه‌هایم را آوردم. آیا اثری دیدی؟ من به هیچ‌چیزی که مال خودم باشد اعتنا ندارم. این مملکت از دست می‌رود. این معشوقه ماست. چطور می‌شود دید که با چنین جسارتری مقدمات از بین رفتش را فراهم کنند. این که نشد (اشک شدت کرد. با دست پاک کرد). چرخ می‌زند یعنی چی. آرزو داشتیم که ما هم مستقل باشیم. داشتیم مستقل می‌شدیم. این هم شد کار که همه‌چیز مملکت را بدهند.

وقتی با من از نفت صحبت می‌کردند می‌گفتم اول تکلیف غرامت را معین کنید بعد به کارهای دیگر می‌رسیم. حالا می‌بینم این دولت می‌گوید نه نمی‌شود اول نفت بپرید بعد به غرامت می‌پردازیم. همان حرف انگلیس‌هارا می‌گویند. برای اینکه استخوان لای زخم باشد تا هر کار که دلشان می‌خواهد بکنند. نفت را بپرند و غرامت همانطور بماند. این برای مملکت کار نشد.

سر امتیاز تنباکو یادم هست که مردم ریختند به دربار ناصر الدین شاه و امتیاز رژی سر نگرفت.

مردم مثل اینکه خون ندارند. اما چه کنند. امروز با این تانکها که خانه‌ها با آنها خراب کردند، مردم را چلو مسلسل می‌گذارند و بهم می‌دوزنند.

این دولت چقدر با جسارت همه‌چیز مملکت را می‌فروشد. چهل و پنج میلیون دلار می‌شود چهارصدو پنجاه میلیون تومان. ببینید مجلهٔ آمریکائی می‌نویسد تا فروردین بیشتر نمانده. چه کردند؟ برای مردم چه کاری صورت دادند؟ خدایا شاه چرا این جور شد؟ عاقبت کار این مملکت چه خواهد شد؟ آقا اینها مرا چنان متاثر می‌کند که دیشب حالم خیلی خیلی بد شد.

عرض کردم می‌خواستید دکتر خبر کنید.  
آقا مطمئنم که دکتر بعد از نصف شب نمی‌آید.  
امروز این سرهنگ کی است.

گفتم فرخنیا.

بله فرخنیا آمد. به او چه بگویم. پرسید «چتونه».  
به او که نمی‌شود گفت دردم چی است. گفتم چه فایده دارد که به شما بگویم.

سرهنگ گفت می‌خواهید چیزی مرقوم بفرمائید.  
گفتم چه بنویسم. من که در دادگاه گفتم عفو شاه را قبول ندارم. عفو برای جناحتکارهاست.  
این دادگاه را هم تشکیل نمی‌دهند که تکلیف من معلوم شود، بگذارم بروم.

## -۴-

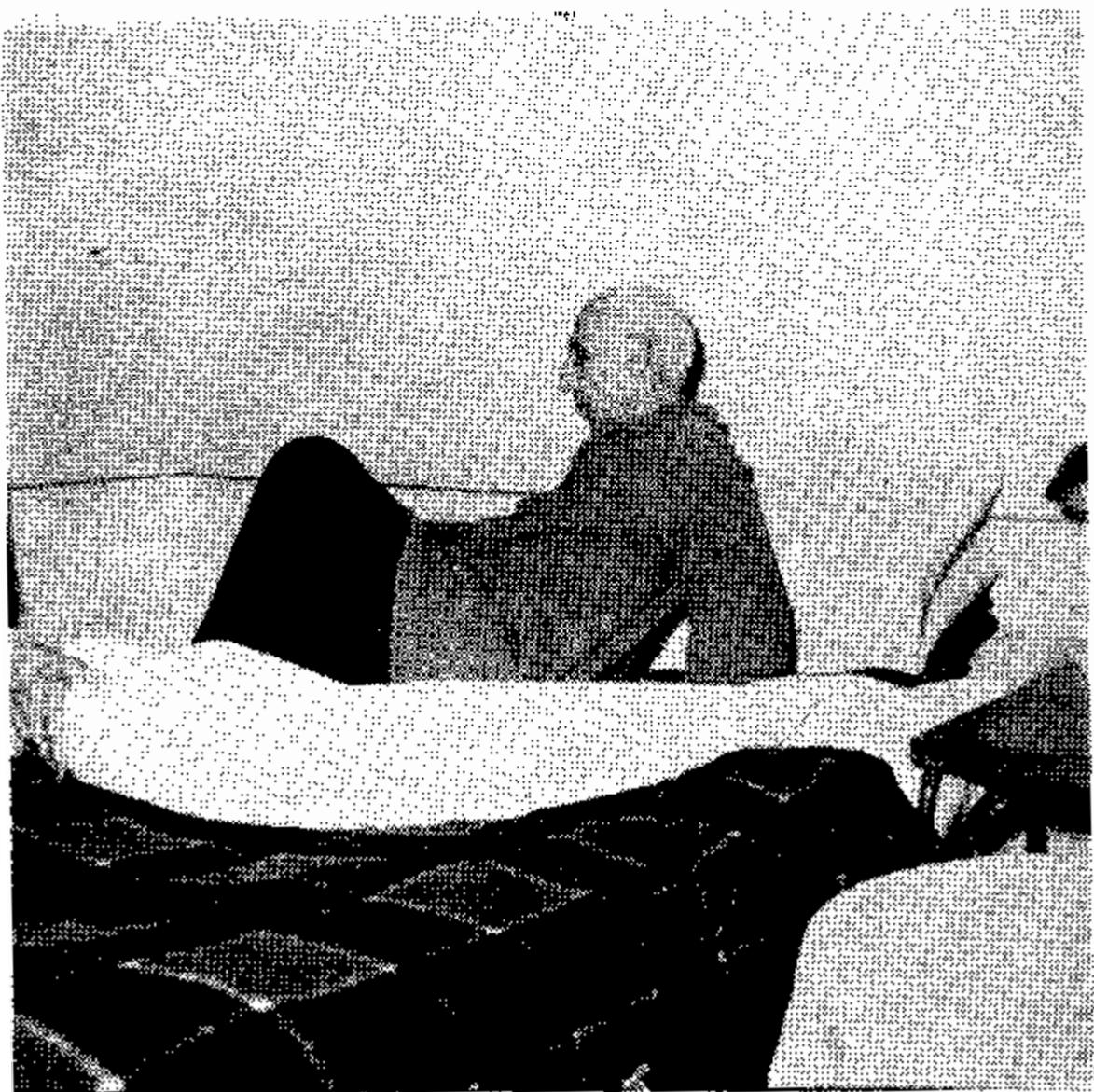
\* به محض ورود و سلام احوال پرسی کردم، فرمودند:  
ای آقا بد نیست. کسالت بکلی رفع نشده است. ولی

\* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه و سی دقیقه تا شش بعد از ظهر

بهترم.

کاغذی چاپی از عراق به نام ایروانی النجفی رسیده بود به عنوان: زندان.  
مصدق.... نویسنده از ایشان راجع به حضرت حسین (ع) اظهارنظر خواسته  
بود. فرمودند:

این مثل متعددالمآل است. جوابی ندارد.  
نویسنده کتابی میخواهد بنویسد به عده‌ای کاغذ  
نوشته است. این هم یکی است که به من نوشته است.



در اطاق زندان سلطنت آباد

## چند اعظم‌هار نظر

### دولت و شاه – ثریا\*

معمول این بود که روزهای دوشنبه هیئت دولت در حضور شاه تشکیل شود. روزی بهمن گفتند امروز هیئت دولت طبق معمول باید در حضور شاه تشکیل شود. گفتم لازم نیست و معنی ندارد. آقا، با این کارها شاه را آلوه به کارهای مملکتی کردن صحیح نیست.

\*\*\*

یک روز هم در اوایل تشکیل دولت در شهر بانی کاری داشتیم. دو سه نفر از وزرا هم بودند. گفتند شاهپور عبدالرضا رئیس هیئت عامله سازمان برنامه تلفن کرده است که شما را می‌خواهم ملاقات کنم. وقتی تعیین بفرمائید. جواب دادم هر وقت مایل باشید به هیئت دولت تشریف بیاورید. می‌خواست که من بروم او را ببینم.

\*\*\*

یکبار هم نمی‌دانم ملکه مادر بود یا اشرف که تلفن کردند. به آنها که نمی‌شد گفت به هیئت دولت بیایید. لذا نرفتم ببینم.

\*\*\*

من خدمت بزرگی به این ملکه کردم. اگر من نبودم خواهر و مادر شاه ملکه ثریا را بیرون کرده بودند. این ملکه که کاری به این کارها ندارد زن خوبی است. ساده است. اهل این کارها نیست.

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ که اعلیحضرت با چند نفر از نمایندگان در اطاق دیگری تشریف داشتند و من تنها خدمت ملکه ثریا بودم می خواستم بگویم ولی نگفتم.

### \* پذیرفتن نمایندگان خارجی \*

راجع به وضع پذیرائی از نمایندگان خارجی که با لباس منزل انجام می شد و همه خبرنگاران و روزنامه های خارجی به آن اشاره می کردند فرمود: در ملاقات اول با نمایندگان خارجی آنها را بالباس مرتب و منتهای عزت و احترام می پذیرفتم و تا پای پله ها بدرقه می کردم.

ولی در دفعات بعدی در اطاق خصوصی خودم همانطور که روی تختخواب خوابیده بودم پذیرایی می کردم. من دو سه سال بود که یک دست لباس بیشتر نداشتم. در دادگاه لاهه و در شورای امنیت و در پذیرائی هما همان را می پوشیدم. احمد یک دست لباس رسمی داشت که از فرنگ آورده بود و من در افتتاح مجلس و وقتی که حضور اعلیحضرت پیش از نخست وزیری شرفیاب می شدم می پوشیدم. ششصد تومان پولش را دادم. در نظم لباس در حضور شاه خیلی مقید بودم.

آقا روی تختخواب خوابیدن خیلی از محدودرات را از بین بردا. یکی معاف شدن از پذیرفتن دعوت سفارتخانه ها بود.

\*\*\*

## مریضی در امریکا

به امریکا که رفتم مریضی نداشتم. چون می خواستم میسیون ایران سبک نشود گفتم مریضم. گفتم که اطاق در مریضخانه برایم بگیرند. دولت امریکا هم در بزرگترین بیمارستانها، یک سالن عالی که شاه هم چند روز آنجا بستری بود گرفتند. آنجا هم می دانید که دکترها از همه چیز تعزیه کردند. این عینک را هم آنجا که چشم را امتحان کردند دادند.

اینکار برای این بود که رجال آنها از ما دیدن نکنند. بعد هم من نزد بازدیدکنندگان رفتم و کارت گذاشتم. بیست هزار تومان در مریضخانه خرجم شد. فقط برای اینکه میسیون ما احترام داشته باشد.

## در باره دادگاه

-۱-

\* هر کس مرامیدید می گفت فلان ماده را چرانگفتی. یا یک یادداشتی می داد و می گفت به آقا بدھید بخوانند. یا خودت در دادگاه بکو. این حروفها را که به آقا می گفتم می فرمود: بلی خیال می کنند همه کارهای این دادگاه حسابی و قانونی است، نمی دانند که این چند کلمه را هم که می گوئیم با بندبازی می گوئیم.

-۲-

\*\* وقتی خبر تسلیم لایحه اعتراض به دادگاه تجدیدنظر را بردم و گفتم که سرلشکر جوادی رئیس دادگاه تجدیدنظر گفته است که چون بد وکیل سرتیپ ریاحی (سرهنگ دوم شاهقلی) تا بیستم دیماه وقت داده شده شما هم می قوانید از این مهلت استفاده کنید، فرمودند

\* یادداشت شده بیست و یکم دی ۱۳۳۲

\*\* یادداشت شده پانزدهم دی ۱۳۳۲ ساعت دهونیم تا ۱۲

نه آقا نمی خواهیم. چیزهایی که باید بگوئیم نوشتم.  
کافی است. آقا کافی است.

### \* معرفی دو امام جمعه\*

در روزنامه کیهان بیست و هشتم بهمن اسامی منتخبین سنا را تا نویدونه نفر نوشته بود. اولش اسم دکتر امامی (امام جمعه تهران) بود. ولی تعداد آراء نوشته نشده بود. ضمن آرائه روزنامه پرسیدم این چطور آدمی است. فرمودند:  
اولها بد به نظر نمی رسید. بعد که تغییر وضعهای متواتی داد معلوم شد عقیده ثابتی ندارد. لباس و وضعش را برای کارهای که می خواهد تغییر می دهد.

پدر بزرگ این امام جمعه از نجف آمد. بد نبود. ملا بود و با یک وضع آبرومند وارد شد. با کبکبهای، بلی. خوب امام جمعه بود. وقتی که مرد پدر این امام جمعه می گفت من نمی خواهم امام جمعه بشوم. دنیا قابل دوام و اعتبار نیست.

من هم رفتم پیش عین الدوّله برای امام جمعگی ظهیرالاسلام صحبت کردم. بعد معلوم شد که آن آقا خودش رفته پیش عین الدوّله که امام جمعه بشود. تعجب کردم که آن نخواستن اول چه بود و این چه. خواهر مظفر الدین شاه را هم گرفت. امام جمعه هم شد. خیر دیدم یک طور دیگر است. در جریان وقایع مشروطیت به دسته شیخ فضل الله نوری ملحق شد. در مسجد سلطانی نماز می خواند.

یک روزی بعداز نماز که آقا سید جمال حلیق معمول بالای منبر صحبت از مشروطه می کرد امام جمعه داد می زند سید بیا پائین. بله عقیده داشت که ایران استعداد

\* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه وسی دقیقه تا شش بعد از ظهر

مشروطه شدن ندارد. عقیده اش بود.

گفتم بلکه بد نمی گفته ا  
گفت واقعاً مخصوصاً وقتی آدم این روزهارا می بیند. آن  
انگلیسی هم در خواندنیها دیدم نوشته است که از بالای  
بالکن دیده که در موقع انتخابات سنا کامپونهای نظامی  
حرکت می کرده اند و مردم را می زده اند و گفته است ایران  
لیاقت مشروطه و آزادی را ندارد.

بعد از خلع محمد علی شاه، من سویس بودم و درس  
می خواندم در نوشاتل. امام جمعه را سه سال تبعید  
کردند به اروپا. سویس آمد. کت و شلوار می پوشید.  
کلاه «ملن» سرش می گذاشت. ریش بلندی داشت. یک  
کلمه زبان خارجی نمی دانست. سه ماه سه ماه بلیط  
مسافرت از مؤسسه.... می گرفت و می رفت مثلًا لیسبن،  
مادرید. بعد می رفت دانمارک، بعد از سه ماه پیدایش  
می شد. یک روز باهم بودیم. رفته بیم سوار اتوبوس شدیم  
(در نوشاتل). در جلوی اتوبوس یک جائی هست که  
راننده اتوبوس می نشیند. یک جای دیگر هم برای مأمور  
کنترل یا بلیط فروش هست. امام جمعه با آن قد بلندش  
و ریش دراز چلو رفت. مأمور کنترل فوراً در آن چلو به  
او چاداد. او هم زود نشست. من رفتم عقب. تعجب کردم.  
خوب دیدم این هم «نوون هیکلشن میخوره».

این جمله را که یادداشت کردم فرمودند چه یادداشت می کنی. خندیدم  
و گفتم جمله «نوون هیکلشنو میخوره» را نشنیده بودم. یادداشت کردم.  
گفتند بله دیگه، عده ای هستند که «نوون هیکلشنونا  
میخورند».

این امام جمعه علوم قدیمه را در نجف تمام کرد.  
اما در دوره پهلوی به اقتضای زمان آمد و با کلاه قاضی  
عدلیه شد.

گفتم استاد دانشگاه بود.  
گفتند بله، خوب، عنوانی بود. اروپا هم رفت. دکتر  
شد. خوب، استادی بود پرای خودش.

گفتم هر شب لاله زار و اسلامبول قرکش نمی شد.  
خوب کاری بود. بعد آمد امام جمعه شد. عمامه  
گذاشت.

اینها عقیده ثابت ندارند. عبا و ردا را پرای کار  
می خواهند. سید... کاشی بود در عدلیه که من فقهه و عربی  
پیش او خواندم. حاکم شرعیات بود. عمامه بسر  
می گذاشت. کلامها که عوض شد او عمامه اش را  
پرنداشت. رفت خانه نشست تا مرد. آقا، اگر کسی به  
بتهم با عقیده ثابتی معتقد باشد باز قابل احترام است.  
دوره شانزدهم بود یا هفدهم بود؟ نه هفدهم بود.  
من نخست وزیر بودم. شنیدم که این سرلشکر گرزن او  
را از مهاباد و کیل درآورده است. تعجب کردم که از محل  
سديمه امام جمعه شیعه را وکیل بگنند.

وقتی به مجلس رفت یکبار تلفن کردم و خواهش  
کردم بباید. آمد. بله، خانم عمه امام جمعه می شود.  
بعداز احوال پرسی گفتم آقا شنیدم از مهاباد  
و کیل شده اید.

گفت بله، خیلی اصرار کردند.

گفتم آقا این فرمایشها چی است. از طرف اهل  
تسنن قابل قبول نیست. شما نباید قبول بگنید.  
گفت معلوم هم نیست قبول کرده باشم. فقط یکبار  
مجلس رفتم و آن کنار نشستم.

بالاخره در مسجد شاه تولیت داشت و کار داشت.  
داخل شدن به این کارها خوب نبود. همین جریان را بعد  
یکی دو تا از روزنامه های طرفدار جمال امامی نوشته بودند

و به من تاخته بودند. این جریان و حرف خصوصی را در روزنامه‌ها نوشتند.

بعد هم دیدید رئیس مجلس شد و وقتی چهل نفر پیرون مجلس به قوام‌السلطنه رأی دادند او رفت پیش شاه و فرمان صادر شد.<sup>۱</sup>

در دربند لرستان موقوفاتی هست که روی آنها دست انداخته. بله می‌گویند کارهای می‌کند. این املاک مال مؤیدالممالک بود. کارهای کردند. خوب بردند.

### پیش‌بینی انتخابات سنا

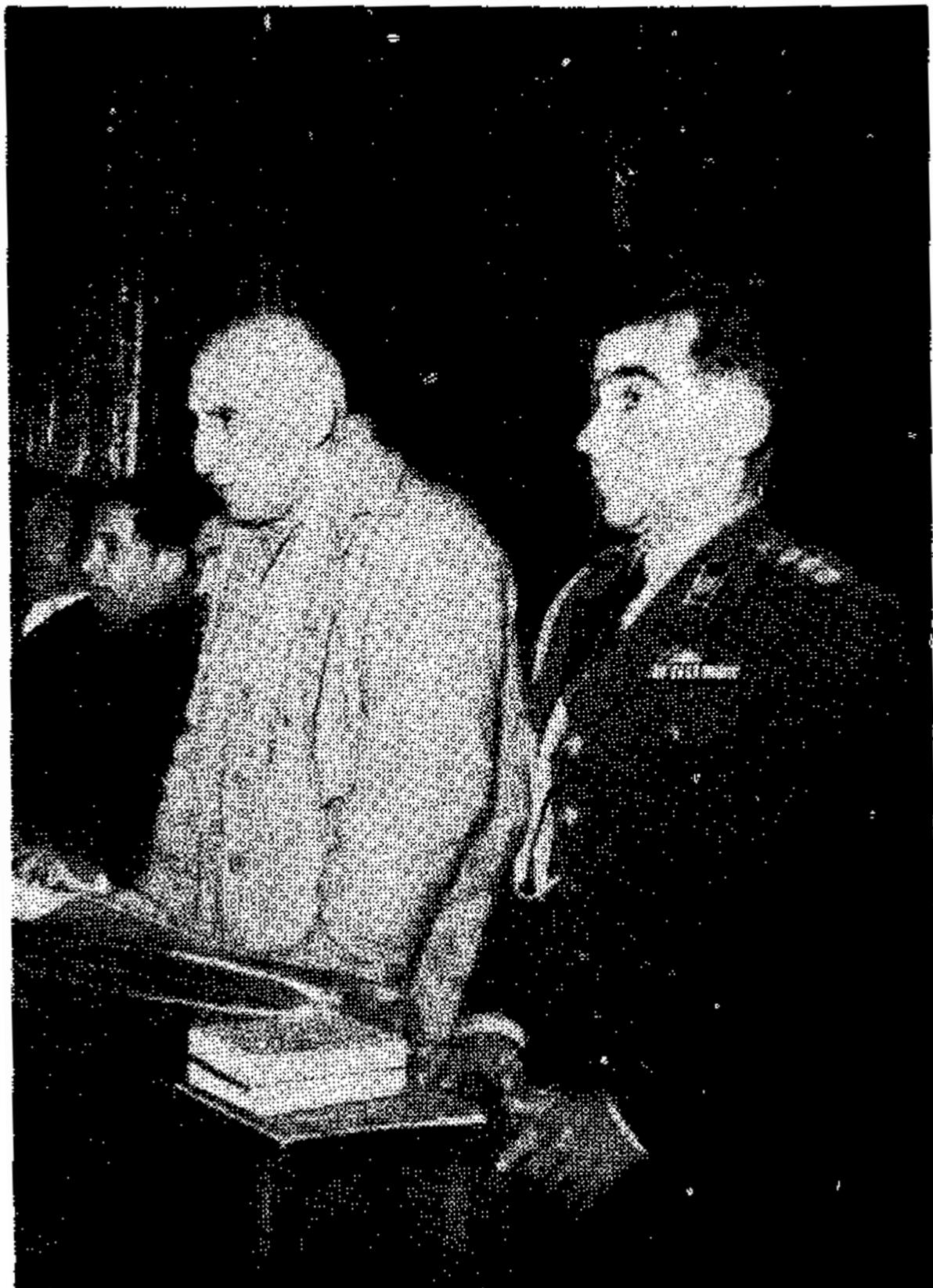
سپس گفتم به نظر جنابعالی سناکورهای انتخابی و انتصابی این دوره چه اشخاصی خواهند بود از روی حدس، مثل دوره اول سنا که اسمی را نوشته‌ید و لاکومهیر کردید و به فرمانداری تهران دادید. بعداز رأی‌گیری پاکت را باز کردید و همانهای بودند که پیش‌بینی کرده بودید. فرمودند خوب بنویس انتخابیها: ۱- امامی (امام جمعه)، ۲- تقی‌زاده، ۳- جمال امامی، ۴- نیکپور، ۵- دکتر اقبال، ۶- حکیم‌الملک، ۷- دشتی، ۸- نجم‌الملک، ۹- مسعودی، ۱۰- احمد‌قوام، ۱۱- مهدی فرخ ۱۲- جواد‌بوشهری، ۱۳- عmad‌السلطنه فاطمی، ۱۴- دکتر سعید‌مالك، ۱۵- دکتر سجادی، ۱۶- ساعد، ۱۷- عدل‌الملک دادگر.

انتصابیها: ۱- سید علی بهبهانی، ۲- ابراهیم خواجه‌نوری، ۳- صدرالاشراف، ۴- سرلشکر ضرغامی، ۵- دکتر طاهری، ۶- بدیع‌الزمان، ۷- نظام مافی، ۸- دکتر صدقیق، ۹- دکتر ملک‌زاده، ۱۰- سید محمد صادق طباطبائی، ۱۱- حاج آقارضا رفیع، ۱۲- دکتر حسابی، ۱۳- عmad‌السلطنه فاطمی، ۱۴- دکتر سعید‌مالك، ۱۵-

۱- اشاره است به موقعی که مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد (تیر ۱۳۳۱) و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد و متلاعقب آن واقعه می‌ام تیرماه پیش‌آمد. (۱.۱)

لسانی یا دکتر هومن.

وقتی یه نفر چهاردهم رسیدم گفتم دکتر محمد مصدق، گفت بله حتماً.  
پس از تمام شدن اسمای گفتند دو سه تا ازین صورتها ممکن است دد  
بخورد و الا همینها خواهند بود.



متین و مصمم به هنگام تشکیل دادگاه

## چند خاطره

-۱-

### جواب به لسان سپهر\*

در خیابان شمالی جنوبی سر بازخانه قصر مهندس رضوی با لباس کامل قدم می‌زد. لطفی عبا بهسر با زیرشلواری راه می‌رفت. آقای فریمان هم آنجا بود. هنگام عبور گفتند به آقای دکتر مصدق سلام برسانید. سرش بود که حرارت بدن آقای مصدق به ۳۸ رسیده بود. ولی حرارت عادی ۷۶ را بود. امشب دیگر تب نداشتند. خیلی مایه خوشحالی شد. در سلطنت آباد قبل از شروع بازرسی حدود بیست و پنج روز تب کرده بودند. این دفعه هم بیم آن داشتند که تب طول بکشد.

\*\*\*

لسان سپهر (از خاندان لسان‌الملک) در مذمت از آقای دکتر مصدق شرحت چاپ کرده و نسخه‌ای هم به دادگاه بدیوی نظامی برای مرتب آزموده فرستاده بود او هم آن را بالشاره مختصری در پرونده گاذشته بود. من ضمن دفاع گفته بودم اگر دادگاه فرصت بدهد بهاراجیف لسان سپهرها و امیر احتمامیها جواب خواهم داد.

لسان سپهر به دربار از من شکایت کرده بود که نوشته‌های مرا ارجیف گفته است. این مطلب از دربار به دادستانی ارتضی نوشته شده بود واز دادستانی به ستاد ارتضی. نظرشان این بود که در جلسه‌ای من از لسان سپهر عذرخواهی کنم. زیربار نرفتم. در برخوردی اتفاقی که در اطاق دائرة حقوقی وزارت جنگ روی داد صحبتیانی شد. لسان سپهر در هر محفل و مجلسی که بود شروع به بدگوئی از من می‌کرد. اجباراً جریان را به اطلاع آقای دکتر مصدق رساندم. ایشان گفتند چه نوشته ام؟ لذا رونوشت نامه مورخ هشتم<sup>۳۲</sup> و یادداشتی‌ای چاپی<sup>۱</sup> او را برداشت و به حضور ایشان ارائه کردم. سه‌چهار صفحه نخوانده بودیم که صحبت از کابینه مستوفی شد. آقای دکتر مصدق گفتند اینکه نوشته است که من در کابینه مستوفی‌المالک بوده‌ام من هیچ وقت در کابینه مستوفی شرکت نکرده‌ام و این شرح را فرمودند:

عصری در سفارت آلمان که در خیابان علاء‌الدوله

\* یادداشت شده روز چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲ ساعت ۱۷ تا ۱۹  
۱- مذدرج در روزنامه «حکومت ملی».

بود دعوت داشتم. خبر آوردند که آقای مستوفی‌الممالک با شما کار دارد و مایل است هرچه زودتر ایشان را ببینید. مهمانی که تمام شد پیاده رفتم خدمت ایشان راه نزدیک بود. مستوفی غالباً منزل صاحب اختیار بود، در خیابان سعدی که بعدها کلوب ایران شد. چیزی هم به صاحب اختیار می‌داد. گویا عادتش بود. اینجوریها زندگی می‌کرد.

من که رسیدم فروغی بیرون می‌آمد. او که رفت داخل شدم. پیشخدمت گفت بفرمایید. رفتم تو. مستوفی گفت حالا که مأمور تشکیل کابینه شده‌ام طبق عادت خودم از دو نفر برای بقیه اعضای کابینه مشورت می‌کنم: از شما و فروغی. خواهش می‌کنم با قبول عضویت در کابینه نظر خودتان را نسبت به بقیه اعضاء بگوئید. صحبت زیاد شد.

پیشنهاد کردم بهتر است مشیرالدوله را هم وارد کابینه خودتان بکنید. چون مشیرالدوله رقیب مستوفی بود با هم خوب نبودند. ولی صلاح مملکت می‌دانستم که این دو نفر با هم کار کنند و یکی وسیله تهدید دیگری در مجلس نباشد.

مستوفی برخلاف میلش گفت پس شما با مشیرالدوله صحبت کنید. اگر مایل بود اطلاع بدھید. چون باطنًا مایل نبود، از پیشنهاد من خوش‌نیامد. ولی نمی‌توانست این پیشنهاد را برای حفظ ظاهر رد بکند. خدا حافظی کردم و بیرون آمدم.

رفتم با مشیرالدوله صحبت کردم. عبارتی گفت که حالا یادم می‌آید. گفت این آقا کیست؟ دوره چهارم که از طرف مردم تهران به وکالت انتخاب شد گفت انتخابات این دوره غلط است و هیچ مجلس نرفت، حالا با ابراز

تمایل همین مجلس رئیس‌الوزرائی را قبول می‌کند. تفصیلش این است که در دوره چهارم دولتهای شمال و جنوب در انتخاب وکلا اعمال نفوذ کرده بودند و تنها انتخابات تهران آزاد بود. مستوفی‌الممالک از تهران انتخاب شد ولی در تمام دوره به مجلس نرفت. می‌گفت این مجلس قانونی نیست. اما وقتی همین مجلس ابراز تمایل کرد که رئیس‌الوزرا شود او قبول کرد. کابینه‌اش را پانزده روز طول داد تا تشکیل شد.

همانطور که گفتم مشیر‌الدوله و مستوفی با هم خوب نبودند. مشیر‌الدوله وقتی برای رئیس‌الوزرائی انتخاب می‌شد که اجانب می‌خواستند وضع موجود بهم نخورد. مشیر‌الدوله و مؤتمن‌الملک مردمان خوبی بودند. دغل و کلاش نبودند. هر حرفی می‌زدند از سر صدق بود. در کارشان حقه بازی نبود.

به مستوفی گفتم مشیر‌الدوله قبول نکرد. رنجید. مستوفی چیزی نگفت. من هم در کابینه‌اش شرکت نداشتم. وزیر امور خارجه‌اش هم نبودم.

این لسان خیلی مرد بدی است. برادرش (گویا برادرش باشد) در کنسولگری انگلیس خدمت می‌کرد. هردو مردمان بسیار بسیار بدی هستند. اینکه ادعا کرده است که او را به سمت مفتش دولت به بانک شاهی معرفی کرده‌ام نباید صحت داشته باشد.

برادر لسان سپهر که در دستگاه انگلیس‌ها کار می‌کرد یک روز بعد از رد قرارداد شرکت سهامی نفت شمال در مجلس که قوام داده بود و من طرح روش را فی‌المجلس به امضا رساندم و از تصویب گذراندم آمد منزل من و گفت دیر و ز در سفارت انگلیس خیلی صحبت شما بود و از رد قرارداد که شما باعث شدید خیلی

تمجید می کردند. گفتم بله! خوب دیگر فرمایشی ندارید؟ پا شد رفت.

اینکه لسان سپهر نوشه است که من پلیس جنوب را به رسمیت شناختم آقا دروغ است. اگر چنین چیزی بود خود انگلیسها هزار بار منتشر می کردند. نه فرمانفرما<sup>۱</sup> و نه من هیچکدام یک کاغذ رسمی مارکدار نمره دار به سرهنگ فریزر ننوشتیم. آن کاغذها که ادعا می کند کجاست؟ چطور به دست لسان سپهر رسیده است؟ وقتی من والی فارس شدم رسم بود که در سلامها، رؤسای پلیس جنوب هم به سلام والی می آمدند. برای اینکه آنها نیایند و رسمیت به کارشان داده نشود اصلاً سلام رسمی را موقوف کردم. به تهران هم نوشتم. سلام در آنجا مثل دیدن خصوصی بود. می آمدند و می نشستند و چای و شیر یعنی صرف می شد.

وقتی کودتای ۱۲۹۹ شد من تلگراف سید ضیاء را منتشر نکردم. به مرحوم احمدشاه نوشتم که انتشار تلگراف صلاح نیست. احمدشاه تقریباً یک ماه گذشت و به من جواب نداد تا عید رسید. چند نفر از اشخاص سرشناس (مخصوصاً آقای محلاتی که از علمای آنجاست) به من گفتند با این وضع دولت واستعفای شما که جواب نیامده و مخالف بودن انگلیسها با شما و بودن پلیس جنوب بهتر است که پلیس جنوب به سلام عید بیاید تا اتفاقی پیش نیاید. فقط یکبار در تمام دوره اقامتم در شیراز همان روز عید ۱۳۰۰ آنها آمدند. بعد هم من به طهران حرکت کردم.

پرسیدم چرا دیر جواب از طهران آمد.

۱- فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) دائمی مصدق بود و پیش از مصدق والی فارس بود (۱.۱).

گفتند بله، چون قوام‌الملک شیراز نبود. او زمستانها به طرف لار و گرمسیر می‌رفت. منتظر شدند تا او آمد. بعد چوای استعفای مرا دادند.

قوام آمد پیش من و گفت شما واقعاً در این مدت در شیراز خیلی زحمت کشیدید. می‌دیدیم که از خودتان هم خرج می‌کنید. نباید که از خودتان متضرر بشوید. ده هزار تومن چک به من می‌خواست بدهد. گفت قابلی ندارد، برای جبران ضرر است.

گفتم بفرمائید، بفرمائید. چک را داشته باشید. من برای مملکتم خدمت کرده‌ام. محتاج هم نیستم. در تهران سر و زندگی دارم. اگر ضرری هم کشیده‌ام مربوط به کسی نیست. خیر بفرمائید. شما زحمت نکشید. به جان شما اگر آن ده هزار تومن را گرفته بودم فوراً در شیراز دستگیرم می‌کردند.

اینها برگه‌می‌خواهند بگیرند که مستمسک دستشان باشد، به قول مرحوم صمصام‌السلطنه دستمسک. به کسانی اعتماد می‌کنند که از آنها پرونده‌ای داشته باشند تا به محض لگداندازی پرونده‌اش را بیرون بکشند. از همه اینهایی که سر کار می‌آورند پرونده‌های مسلمی از ناپاکی دارند.

آقا خدا می‌داند پاک ماندن خیلی مشکل است. لازمه‌اش این است که شخص خیلی معروفیت‌ها را قبول کند و خیلی با احتیاط و جمع‌وجور زندگی کند.

این لسان یا امثال او به من بیهان می‌زند. وای از وقتی که کسی کاری هم کرده باشد. آن وقت واویلاست. در شیراز مقروض شدم. خرج راه هم نداشتم. از حاجی محمد تقی دهقان که از اعیان شیراز بود (پسرش هم یک دوره وکیل مجلس بود و با من خیلی دوست بود)

هزار و ششصد تومان قرض کردم. بعد از سه ماه با اصل و فرع توانی سه شاهی برای او فرستادم. آن مرحوم از این کار خیلی خیلی رنجید. گفت که شما با این کار مرا «غیر» تلقی کردید و از خود راندید. از نظر من ممکن بود این کار بد نباشد. ولی آن خدابیا مرز خیلی رنجید. فراموش نمی‌کنم.

## -۲-

**عقاید و رفتار ناصرالملک\***

خطابه ناصرالملک نایب‌السلطنه روی میز بود. قسمتی از آن، راجع به اینکه نایب‌السلطنه هیچ اختیاری در عزل و نصب وزراء و دخالت در امور کشور ندارد در دادگاه نظامی بدیوی مورد استفاده واقع شده بود. گفتم واقعاً ناصرالملک چقدر خوب صحبت کرده است. فرمودند:

نه آقا من مدت شش ماه با این شخص کار کرده‌ام.  
بمehr از من کسی او را نمی‌شناسد. حرفهایی که در مجلس زد و حتی ژستهایش را می‌توانم مجسم کنم. مرد عجیبی بود. از آنهاست بود که عقیده راسخ داشت که ایران باید زیر نظر انگلیس‌ها باشد. اگر کسی از نزدیک او را نشناشد گفته‌هایش را باور می‌کند که از ته دل است. ولی خیر اینطور نیست. آخر آقا آن وقت نفوذ روسها در ایران خیلی خیلی زیاد بود. روسها تزاری تقریباً چهار پنجم ایران را تحت نفوذ داشتند و انگلیس‌ها ناچار با این نوع ایادی‌خود می‌خواستند قانون اساسی کلمه به کلمه اجرا شود. در این قسمت با منافع ایران هماواز بودند. جهت داشت. جهتش این بود که اگر قانون اساسی اجرا نمی‌شد روسها اعمال نفوذ می‌کردند. از صد و چند نفر وکیل صد تا را آنها می-

بردند و همه کارها را قبضه می‌کردند. والا این قانون اساسی برای آنها چیزی نبود. می‌مالاندند از بین می‌رفت. بله می‌رفت.

اعتدالیهائی که چهل رأی از هفتاد رأی به نایب‌السلطنگی ناصرالملک دادند انگلیسیهای نادرست بودند. دموکراتها انگلیسیهای درست بودند.

این جزوه را شما خوانده‌اید؟

عرض کردم بله.

فرمود ببینید دموکراتها موافق نبودند. دموکراتها می‌خواستند مستوفی را انتخاب کنند. ناله ناصرالملک و عبارت پردازیهایش را دقت کن. چون من حالت را می‌دانم همه‌اش برای این است که چرا همه به او رأی نداده‌اند.

\*\*\*

احمدشاه را بعد از قرارداد بردند انگلستان. در آنجا مهمانی بزرگی ترتیب دادند. خطابهای هم نصرت‌الدوله درست کرده بود که در آن احمدشاه از قرارداد و ثوق‌الدوله اظهار خرسندی کند. احمدشاه یک کار بسیار بدی‌کرد که وثوق‌الدوله را بدون رأی مجلس رئیس‌الوزراء کرد. بعد وثوق‌الدوله قرارداد را بست. مرحوم صمصام‌السلطنه بختیاری هم به روز من افتاد.<sup>۱</sup> ولی او را دیگر حبس نکردند.

خلاصه احمدشاه از این کارش ناراحت شد. در لندن که خواستند از او اقرار بگیرند قبول نکرد. همین ناصرالملک خیلی به احمدشاه اصرار و ابرام کرده بود

<sup>۱</sup>- اشاره است به ریاست وزرائی صمصام‌السلطنه که پیش از وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء بود. مقصود نصدق آن است که زاهدی همان حالت رئیس‌الوزرائی وثوق‌الدوله را پیدا کرد. (۱.۱)

که خطابه را سر میز شام بخواند و نخوانده بود. سر همین کارها بالاخره مرحوم احمدشاه را برداشتند.

\*\*\*

یک شب مرحوم طباطبائی (پدر سید محمد صادق) و ناصرالملک و بهبهانی منزل فرمانفرما مهمان بودند. صحبتی شد و ناصرالملک عصبانی شد. ناصرالملک پیرهنه مادگی دار به تن می‌کرد. عصبانی که می‌شد محکم می‌زد به سینه اش.

## -۳-

### مذاکره با پسکس آلمانی\*

موقعی دولت ما از آلمان متخصصی آورده بود که وضعیات ایران را مطالعه کند و درباره نوع متخصصینی که برای پیشرفت امور ایران لازم و مفید خواهند بود به دولت ایران نظر بدهد. این شخص پسکس نام داشت. کسی بود که می‌گفتند مدت هشت سال رئیس اداره دیون عمومیه عثمانی بوده است و بواسطه اقامت زیاد در یک مملکت اسلامی شرقی کاملاً به اوضاع شرق آشنائی دارد. همه متوجه بودند که فرمیده و با استعداد بود.

روزی پسکس به دیدن من آمد. خواهش کرد روزی که به بازدید او می‌روم وقت موسعی باشد که بتوانیم روی مسائل ایران با هم بقدر کافی مذاکره کنیم. من آن وقت نماینده دوره پنجم تقاضیه بودم.

برای بازدید او به باغ مخبرالدوله که متعلق به دولت بود ( محلی که اکنون بیمارستان شماره ۲ است

به نام دکتر کریم هدایت) رفتم. بسکس قبلاً با عده‌ای از هموطنان دیگر که تحصیلات خودرا در ممالک خارجه به اتمام رسانیده بودند مذاکراتی کرده بود. در آنوقت عده‌کسانی که در ممالک خارجه تحصیل کرده بودند زیاد نبود.

پس از مذاکرات مفصلی که با بسکس راجع به قوانین ایران و اوضاع و احوال اداری کشور کردم او تمام گفته‌های مرا تصدیق کرد. گفت اغلب هموطنان شما که با من مذاکراتی نموده‌اند گفته‌اند ایرانیان مردمان با تقوی و دارای صحت عمل نیستند. همین فساد اخلاقی سبب آن است که نمی‌توان کارهائی در این مملکت انجام داد.

من به او گفتم آنهائی که این مطلب را به شما گفته‌اند به علت آن است که به تمدن شما متوجه شده‌اند و از تقوی و فضیلت معروف شده‌اند. ولی ایرانیانی که به تمدن اروپائی تاکنون آشنا نشده‌اند جامع اوصاف ستوده هستند. هر کس به شما غیر از این گفته باشد خلاف واقع گفته است.

بسکس برآشافت و گفت مگر اخلاق اروپائی بد است که گفتید هر کس به ما نزدیک شده از مکارم اخلاقی محروم شده است؟

من در جواب گفتم مقصود من این نبود. کسانی که به شما نزدیک می‌شوند و از تمدن اروپائی بپردازند می‌گردند از مکارم اخلاقی محروم می‌شووند. نظر من این است که عده‌ای که صاحب معلوماتی می‌شوند چون تعدادشان قلیل است از معلومات خود در مملکت سوءاستفاده می‌کنند و اشخاصی که به آداب و اخلاق قدیم ایران باقی مانده‌اند وسائل این سوءاستفاده را ندارند.

گفت آیا ممکن است برای این مطلب مثالی بزنید تا من درست بفهمم.

گفتم بلی. پس ازو سؤال کردم برای بیمه مال التجاره از آلمان به ایران صدی چند باید پرداخت.

گفت برای تمام حوادث ممکن است از صدی چهار تجاوز نکند.

گفتم خوب آیا شما تا به حال شنیده اید که کمپانیهای آلمانی از بیمه کردن مال التجاره های خود به مقصد ایران متضرر شده باشند.

گفت اگر متضرر شده بودند دیگر حاضر نمی شدند مال التجاره به مقصد ایران بیمه کنند.

گفتم آیا می دانید این مال التجاره را چه اشخاصی از بنادر دوردست تحویل میگیرند و به اقصی بلاد مملکت حمل می کنند و صحیح و سالم به مقصد می رسانند. گفت اطلاع کافی در این باب ندارم.

گفتم حمل کنندگان کالا اشخاصی هستند که نه سواد دارند، نه محل اقامت معلوم و معینی، نه شرکتی دارند که در یک دفتر رسمی دولتی ثبت شده باشد. اینها اشخاصی بی نام و بی نشانند. فقط صاحب چند قاطر یا شتر برای حمل کردن بارند. مال التجاره در یک بندری به آنها تحویل می شود و بارنامه ای به آنها می دهند که در مقصد رسید بگیرند. دیگر سندی در بین نیست و اگر احياناً رسیدی از آنها بگیرند چون سواد ندارند انگشت آلوده به مرکب را روی کاغذ می زنند. هیچ موقع هم دیده نشده است که در هر حالی از احوال این اشخاص کوچکترین تصرفی در عرض راه نسبت به محتويات بارها بکنند. مال را صحیح و سالم به مقصد میرسانند و طبق بارنامه رسید اخذ می کنند و آن رسید را تسلیم

تعویل دهنده بار می‌کنند.  
اکنون از شما سؤال می‌کنم که آیا ممکن است در آلمان مال التجاره را تسلیم چنین اشخاصی بکنند و آنها هم به کیفیتی که عرض کردم وظیفه خود را انجام دهند.  
گفت نه.

گفتم این است اخلاق مرسوم میان ایرانیان. من نمی‌خواهم بگویم که در اروپا هم این اخلاق نبوده است. ولی هرقدر که تمدن بیشتر شده و فرم مردم زیادتر شده است راه تقلب را بهتر و زودتر پیدا کرده و به مقصود رسیده‌اند. قبل از بسط تمدن جدید قانون مجازات به این معنی و تفصیل در اروپا نبود و هر قانونی بر حسب احتیاج و ضرورت وضع می‌شد. طبعاً در عهدی که اخلاق مردم آنطور پاک بود احتیاجی به وضع قانون و مقررات نبود و بدون قانون و مقررات روابط لازم میانشان وجود داشت. ولی بعد که عده‌ای دارای اطلاعات و معلومات بیشتری شدند و توانستند به آنها که از آن اطلاعات و معلومات بهره نداشتند تعدی کنند قانون لازم شد تا معین‌کننده روابط میان اشخاص فرمیده اما متعددی نسبت به اشخاص بی‌اطلاع باشد.

اکنون وضع مملکت ما در وضعی است که شما قبل از تمدن جدید داشته‌اید. اشخاصی که با شما مذاکره کرده‌اند و گفته‌اند ایرانیان از صحت عمل معروف‌اند آن کسانی‌اند که بواسطه داشتن معلومات و اطلاعات و نبودن قوانین کافی سوء استفاده می‌کنند و طبعاً همه مردم را نمی‌توان به آنها قیاس کرد.

بسکس تصدیق کرد و گفت ما هم در ممالک خود همین گرفتاریها را داشته‌ایم و تدریجاً بواسطه وضع قوانین از تعدیات اشخاص مطلع نسبت به اشخاص

بی اطلاع جلوگیری کرده‌ایم.  
مطابق اطلاعات من بسکس همان کسی است که پس  
از مراجعت به آلمان لیندن‌بلاط را برای ریاست بانک ملی  
ایران معرفی کرد و لیندن‌بلاط کسی است که بواسطه  
نبودن قانون و بی اطلاعی همکارانش در بانک ملی هرچه  
خواست کرد.

\*\*\*

### توارد مطلب میان فکر مصدق و دهخدا

علت اینکه مصدق این مطلب را برای بزرگمهر  
نقل کرده است به مناسبت خواندن نامه‌ای بوده است  
که علی‌اکبر دهخدا در جواب رئیس اداره اطلاعات  
امریکا در تهران فرستاده بود. آقای بزرگمهر در  
ذیل یادداشت خود نوشته است: «سه شنبه ۲۹ دی‌ماه  
که شب پیش از استاد دهخدا را دیده بودم و کاگذهای  
ضمیمه را که داده بود برای آقا برم، فرمودند همین  
مثلی است که من برای بسکس زده بودم و تعریف  
نمودند. در ۹ اسفند ۱۳۳۲ که یادداشت خودم را  
خودندم فرمودند دینپور بنویس و نویش شد..»  
چون نامه‌های متبادل میان اداره اطلاعات  
امریکا و دهخدا خواندنی است عیناً نقل می‌شود.

۱۹ دی‌ماه ۱۳۳۲  
چنان آقای علی‌اکبر دهخدا  
خیابان ایرانشهر - فیشرآباد  
تهران  
آقای محترم

صدای امریکا در نظر دارد بر نامه‌ای از زندگانی دانشمندان و  
سخنوران ایرانی در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک پخش نماید.  
این اداره چنایعالی را نیز برای معرفی به شنوندگان ایرانی برگزیده  
است. در صورتیکه موافقت مینماید معکن است کتبایا شفاهای نظر خودتان

را اطلاع فرمائید تا برای مصاحبه با شما ترتیب لازم اتخاذ گردد. ضمناً در نظر است که علاوه بر ذکر زندگانی و سوابق ادبی سرکار قطعه‌ای نیز از جدیدترین آثار منظوم یا منتشر شما نیز پخش گردد. بدینهی است صدای امریکا ترجیح میدهد که قطعه انتخابی سرکار جدید و قبل از مطبوعات ایران درج نگردیده باشد. چنانکه خودتان نیز برای تهیه این برنامه جالب نظری داشته باشید از پیشنهاد سرکار حسن استقبال بعمل خواهد آمد.

با تقدیم احترامات فائقه  
سی. ادوارد ولز  
رئیس اداره اطلاعات

جناب آقای سی. ادوارد ولز رئیس اداره اطلاعات سفارت‌کبرای امریکا نامه مورخه ۱۹ دیماه ۱۳۳۲ جنابعالی رسید و از اینکه این ناجیز را لایق شمرده‌اید که در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک شرح حال مرا انتشار بدهید متشرکم.

شرح حال من و امثال من در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعضی از دول خارجه مکرر گرفته‌اند. اگر به انگلیسی این کار می‌شد تا حدی مفید بود، برای اینکه ممالک متعدد امریکا عده‌ای از مردم ایران را بشناسند. ولی بفارسی تکرار مکرات خواهد بود و بعقیده من نتیجه ندارد و چون اجازه داده‌اید که نظریات خود را در این باب بگویم و اگر خوب بود حسن استقبال خواهید کرد، این است که زحمت میدهم. بهتر این است که اداره اطلاعات سفارت‌کبرای امریکا بزبان انگلیسی اشخاصی را که لایق میداند معرفی کند و بهتر از آن اینست که در صدای امریکا بزبان انگلیسی برای مردم ممالک متعدد شرح داده شود که در آسیا مملکتی باسم ایران هست که خانه‌های قراء و قصبات آنجا در وضندهای آنها قفل ندارد و در آن خانه‌ها و صندوقها طلا و جواهر هم هست و هر صبح مردم قریه از زن و مرد بصرخا می‌روند و مشغول عمل زراعت می‌شوند و هیچ وقت نشده است وقتی که بخانه برگردند چیزی از اموال آنان بسرقت رفته باشد. یا یک شتردار ایرانی که دو شتر دارد و جای او معلوم نیست که در کدام قسمت مملکت است ببازار ایران می‌آید و در ازاء (پنج دلار) دو بار زعفران با ابریشم برای صد فرسخ راه

حمل میکند و نصف کرایه را در مبدأ و نصف دیگر را در مقصد دریافت میدارد و همیشه این نوع مال التجاره‌ها سالم بمقصد می‌رسد و نیز دو تاجر ایرانی صبح شفاهَا با یکدیگر معامله میکنند در حدود چند میلیون و عصر خریدار که هنوز نه پول داده است و نه مبیع آنرا گرفته است چند صد هزار تومان ضرر میکند. معیندا هیچوقت آن معامله را فسخ نمی‌کند و آن ضرر را متحمل میشود، اینهاست که از این گوشة آسیا شما میتوانید بملت خودتان اطلاعات بدھید تا آنها بدانند در اینجا بطور یکه انگلیسها ایران را معرفی کرده‌اند یک مشت آدم‌خوار زندگی نمیکند. و از طرف دیگر بفارسی بعقیده من خوبست که در صدای امریکا طرز آزادی ممالک متعدد امریکا را در جنگهای استقلال با ایرانیان بیاموزید و پگوئید که چگونه توانسته‌اید از دست استعمار خلاص بشوید و تشویق کنید که واشنگتن‌ها و فرانکلن‌ها در ایران برای حفظ استقلال از همان طریق بروند.

در خاتمه با تشکر از لطف شما احترامات خود را تقدیم میدارد.  
علی‌اکبر دهخدا

### یادداشت پژوهشگر

ساعت ۲۰ روز دوشنبه ۲۸ دی‌ماه ۳۲ بمنزل آقای دهخدا رفتم. زیارت شدم. یک شعر اخیراً ساخته راجع به دزدان دریائی در دجله را که به خلیفه حمله نمودند رخواند. کاغذ اداره اطلاعات سفارت کبرای امریکا را با جوابش یمن داد.... گویا این نامه بوزارت خارجه امریکا فرستاده شده است.

۱- مقصود مثنوی معروف «در چنگ دزدان» است که نخستین بار در آبان ۱۳۴۲ در مجله بقایا منتشر شد. (۱.۱)



علی‌اکبر دهخدا

دکتر مصدق

لطفاً در بارگاه امیر خانه داشتند



با کتنی از دهخدا به مصدق با رقم پرسنده علی اکبر دهخدا

## سالشمار زندگی دکتر محمد مصدق

- ۱۲۹۹ قمری (۲۹ ربیع‌الاول ۱۸۸۲) میلادی - ولادت در تهران از میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر<sup>۱</sup> و ملک تاج خانم نجم‌السلطنه<sup>۲</sup>.
- ۱۳۱۴ - تصدی محاسبه و استیفای خراسان<sup>۳</sup>.
- ۱۳۲۴ - انتخاب شدن به نهادنی‌بندگی دوره اول مجلس شورای ملی از اصفهان، ولی مجلس به علت بحد نصاب فرسیدن سن او را نپذیرفت.<sup>۴</sup>
- ۱۳۲۵ (۲۰ جمادی‌الاولی) - قبول عضویت در «جامع آدمیت»<sup>۵</sup>.
- ۱۳۲۵ - ورود به «مجمع انسانیت» و قبول نیابت دیاست آن<sup>۶</sup>.
- ۱۳۲۶ (اوایل ۱۹۰۹ میلادی) - عزیمت به فرانسه و آغاز تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس در رشته علوم مالیه. در خلال این مدت یکباره به مناسبت کسالت مزاج به ایران مراجعت کرد و چون مجدداً به اروپا بازگشت در شهر نوشاتل (سویس) به تحصیل دکتری حقوق مشغول شد.
- ۱۹۱۳/۱۳۳۱ - اخذ درجه دکتری در رشته حقوق.
- طبع جزو مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی که از مستخدمین دولتی در موقع انجام وظایفشان صادر می‌شود و قاعدة عدم تسلیم مقصرين سیاسی (به زبان فرانسه در پاریس)
- ۱۹۱۴/۱۳۳۲ - طبع رساله دکتری به نام «وصیت در حقوق اسلام» (به زبان فرانسه در ژنو)
- ۱۹۱۴/۱۳۳۲ - بازگشت به ایران و تدریس در مدرسه علوم سیاسی ۱۲۹۳/۱۳۳۳ شمسی - تألیف و نشر جزو کاپیتولاقیون و ایران.
- تألیف و نشر کتاب شرکت اسهامی در اروپا.
- تألیف و نشر کتاب دستور در محکم حقوقی.
- همکاری در نشر مجله علمی.
- عضویت کمیسیون «توفیر جمع و خرج» در وزارت مالیه.<sup>۷</sup>
- عضویت در حزب اعتدالیون اجتماعیون.
- ۱۲۹۵ شمسی (آبان) - انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دوره سوم مجلس شورای ملی<sup>۸</sup> به مدت قریب به سال.

- ۱۲۹۶ (نارديبهشت ۱۲۹۷) – معاونت وزارت ماليه و رئيس کل محاسبات.  
 ۱۲۹۸ (۱۹۱۹/۱۲۹۸) – عنزيت به اروپا و اقامت درسويں بمناسبت مخالفت با  
 قرارداد ۱۹۱۹.
- ۱۲۹۹ (۱۵ مهر ۱۲۹۹) – وزارت عدليه درگابنه مشير الدوله. ولی به هنگام ورود به بنده بوشهر  
 فارس منصوب شد.
- ۱۳۰۰ (۱۹ مهر تا ۲ فروردین ۱۳۰۰) – والي فارس. دکتر مصدق چون  
 به عملت مخالفت با کسودتا و رياست وزراي سيد ضياء الدين طباطبائي  
 استعفا کرد برای محفوظ ماندن از تعرض عوامل دولتی به اختیاری  
 رفت.
- ۱۳۰۱ (۱۴ خرداد تا ۲۹ دی) وزارت ماليه درگابنه قواه السلطنه، با اخذ  
 اختیارات قانونی از مجلس شورای ملي برای مدت سه ماه ۱۱. سپس  
 معرفی شدن به وزیر امور خارجه و قبول نکردن آن.
- ۱۳۰۲ (۲۸ بهمن تا ۲۰ تير) – والي آذربایجان (حدود چهار ماه).
- ۱۳۰۳ (۲۵ خرداد تا آخر مهر) – وزارت امور خارجه درگابنه مشير الدوله.
- ۱۳۰۴ (۹ آبان) – نمايندگی مجلس شورای ملي در دوره پنجم.  
 – تشکيل کميسيون معارف و هضوبت در آن.  
 – تأليف و نشر كتاب حقوق پارلamenti در ايران و اروپا.
- ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ – نشر چهار مقاله در مجله آينده.
- ۱۳۰۶ – تأليف و نشر كتاب اصول و قواعد قوانین ماليه در مالک خارجه  
 و ايران قبل از مشروطيت و دوره مشروطيت.
- ۱۳۰۷ (۹ آبان) – مخالفت با تعبيير سلطنت.  
 – نمايندگی مجلس شورای ملي در دوره ششم.
- ۱۳۰۸ (شهر يور) – مخالفت با کابينه مستوفی الممالک.
- ۱۳۰۹ (خرداد) – مخالفت با اختیارات داور.
- ۱۳۱۰ – طبع و نشر كتاب «تمدن قدیم» تأليف فوستل دوكولاتر که به درخواست  
 مصدق توسط نصرالله فلسفی به فارسي ترجمه شده بود.
- ۱۳۱۱ (۱۹۳۶/۱۳۱۵) – سفر به برلین برای معالجه (به مدت ۳۸ روز).
- ۱۳۱۲ – اقامت در احمدآباد ساوجبلاغ و تابستانها در شمیران.
- ۱۳۱۳ (۵ تير) – بازداشت از طرف شهر بااني در زندان مرکزی (یازده روز)  
 و حرکت دادن به بیرون چند.
- ۱۳۱۴ (۲۳ آذر) – بازگردانیده شدن به قريه احمدآباد.
- ۱۳۱۵ (۲۱ شهر يور) – صدور اجازه خروج از احمدآباد.
- ۱۳۱۶ (۱۴ آسفند) – نخستين سخنرانی سياسي و انتخاباتي در مسجد شاه طهران.
- ۱۳۱۷ (۱۴ آسفند) – آغاز نمايندگی مجلس شورای ملي در دوره چهاردهم.  
 يکي از اقدامات اوليه مصدق در مجلس مخالفت با اعتبار ناهه سيد  
 ضياء الدين طباطبائي بود.

- ۱۳۲۳ (شهریور تا آذر) — پیشنهاد مصدق در مجلس دایرس بر منع دولت از مذاکره با خارجیها درباره نفت به تصویب رسید.
- ۱۳۲۴ (۸ اسفند) — خواهان اخراج دکتر میلسپو از ایران شد.
- ۱۳۲۵ (مهر) — آغاز استر و کسیون اقلیت به رهبری مصدق بسیار ضد کابینه صدرالاشراف
- ۱۳۲۶ (۱۹ دی) — مخالفت با کمیسیون سه حانیه پیشنهادی روسیه، انگلیس و آمریکا
- ۱۳۲۶ (آذر) — رأی تعایل ۵۳ نماینده مجلس به نخست وزیری مصدق. (حکیمی با ۵۴ رأی نخست وزیر شد.)
- ۱۳۲۶ — تحریم انتخابات مجلس در دوره حکومت قوام السلطنه
- ۱۳۲۸ (اردیبهشت) — مخالفت با تشکیل مجلس مؤسان
- ۱۳۲۸ (۲۲ مهر) اعتراض به انتخابات دوره شانزدهم و ادامه هزارزه به شکل تحصن به همراهی گروهی از یاران خود
- ۱۳۲۸ (آبان) — تشکیل جبهه ملی ایران
- ۱۳۲۸ — پس از قتل عبدالحسین هژیر وزیر دربار، مصدق تحت نظر فرار گرفت و به احمد آباد فرماده شد
- تشکیل نخستین هیئت‌نگاری جبهه ملی و بازگشت مصدق از احمد آباد
- ۱۳۲۹ (فروردین) — ورود به مجلس دوره شانزدهم
- ۱۳۲۹ (۴ خرداد) — مخالفت با کابینه رزم آرا
- ۱۳۲۹ (۱۰ آبان) — تدوین پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت که آن را نمایندگان جبهه ملی در مجلس به کمیسیون نفت پیشنهاد کردند.
- ۱۳۲۹ (۲۹ اسفند) — مجلس طرح مصدق را برای ملی شدن صنعت نفت تصویب کرد.
- ۱۳۳۰ (۱۲ اردیبهشت) — قبول نخست وزیری
- ۱۳۳۰ (۲۳ اردیبهشت) — تحصن در مجلس و پس از آن ماندن در خانه شخصی بجای ساختمان نخست وزیری
- ۱۳۳۰ (۴۹ خرداد) — خلعید از شرکت نفت ایران و انگلیس
- ۱۳۳۰ (۲۶-۲۲ مهر) — حضور در جلسات شورای امنیت و دفاع از حقوق ملی شدن صنعت نفت
- ۱۳۳۱ (خرداد) — عزیمت به هئیند برای دفاع از حقوق ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه.
- ۱۳۳۱ (۲۵ تیر) — استعفا از نخست وزیری به علت عدم موافقت شاه با تعیین وزیر جنگ از طرف نخست وزیر
- ۱۳۳۱ (۳۰ تیر) — ابراز تعایل مجلس به نخست وزیری درباره مصدق و انتصاب مجدد او به این سمت
- ۱۳۳۱ (۸ مرداد) — تصویب قانون اختیارات مصدق در مجلس
- ۱۳۳۱ (۹ اسفند) — هجوم به خانه مصدق

- ۱۳۴۲ (۲۵ مرداد) — خروج شاه از مملکت به دنبال نافر جام ماندن کودتای نظامی علیه مصدق
- ۱۳۴۲ (۲۸ مرداد) — سقوط دولت مصدق به دنبال کودتای امر بکایی زاهدی
- ۱۳۴۲ (۲۹ مرداد) — مصدق خود را به مقامات نظامی معرفی و تسلیم کرد
- ۱۳۴۲ (۱۷ آبان) — آغاز محاکمه او در دادگاه نظامی بدوى. دادگاه اورا به سه سال زندان محکوم ساخت.
- ۱۳۴۳ (۱۹ فروردین) — آغاز محاکمه او در دادگاه نظامی تجدیدنظر. دادگاه حکم دادگاه بدوى را تأیید کرد.
- ۱۳۴۵ — پایان دورهٔ محاکومیت و آغاز دوران اقامت اجباری در احمدآباد. در این مدت مصدق کوشش خود را برای زندهٔ نگاهداشتن فعالیتهای جبههٔ ملی ادامه داد.
- ۱۳۴۵ — (یکشنبه ۱۶ اسفند/۵ مارس ۱۹۶۷) — وفات در بیمارستان نجمیه تهران.

### حوالاشی:

۱— منقول از یادداشتی به خط مصدق که عکش در کتاب مکاتبات مصدق (ص ۲۰۸) آمده است و در کتاب حاضر نیز نقل شد. درین یادداشت مصدق ۲۹ ربیع ۱۲۹۹ را که مسلمًا طبق عرف زمان باستی تاریخ ثبت شده تولد او باشد مطابق ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ شمسی و ۲۰ مه ۱۸۸۲ میلادی یادداشت کرده است. دوستم کریم امامی متوجه شد که در تطبیق این سه تاریخ اشتباهی رخ داده است و من چون به جداول تطبیق سنت هر اجمعه کردم معلوم شد که ۲۹ ربیع ۱۲۹۹ قمری مطابق است با ۱۶ ذوئن ۱۸۸۲ میلادی و ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ شمسی. ظاهرآ کسانی که تاریخ ۲۰ مه ۱۸۸۲ میلادی را در اختیار مصدق گذاشته بودند توجه نکرده‌اند که ۲۰ مه مطابق است با اول ربیع — چون جداول مورد اختیار همیشه اول ماه را به دست می‌دهند — و برای ۲۹ ربیع هی باستی محاسبه می‌کردند. برای تفصیل به مجلهٔ آینده سال ششم شماره ۱-۲ (۱۳۵۹) مراجعه شود.

۲— در اوخر ۱۳۱۵ قمری منحوم شد و فرزندش میرزا حسین به مقام و لقب او رسید. (منتخب التواریخ، ص ۴۴۵). برای احوال میرزا هدایت‌الله به المآثر والآثار (ص ۱۹۸) و طرائق الحقائق (ج ۳، ص ۵۸۹) که ایمیاتی هم از اشعار او نقل کرده و کتاب شرح احوال رجال ایران تألیف مهدی با مدداد مناجعه شود.

۳— خانم نجم‌السلطنه خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما است و بیمارستان نجمیه را وقف کرده است.

۴— منتخب التواریخ (ص ۴۸۳) — چون مصدق نوجوان بود به سر رشتمداری میرزا علی‌اکبر موزه مأمور این منصب شد. مصدق درین وقت دارای لقب مصدق‌السلطنه بود و رتبهٔ مستوفی اول داشت. در کتاب طرائق الحقائق تألیف معصومعلی شاه شیرازی در ۱۳۱۸ قمری ذیل احوال میرزا هدایت و بر شمردن

# تَرْعِيْسُ الْمُهَاجِرِ

<u>تَرْعِيْسُ دَلَارَ</u>	<u>تَرْعِيْسُ</u>
١٣٩٣ ٢٩ دِيْنَارٍ ١٢٥٢	بَلْ شَهْيَوَانْ ٦٧٦
١٨٧٥ ٢٠ دِيْنَارٍ ١٩٣٥	٤٨٣
١٣٧٣ ٢٩ دِيْنَارٍ ١٢٩٢	٥١٥

شِعْر  
 دَلَارِ رِسَارِ بَلْ دَلَارَكَ ١٢٥٨  
 دَرْسَه لَهْمَادْ مُهَاجِرِ بَنْ حَقِّيْ حَنْدَ دَلَارَ  
 دَلَارِ بَلْ دَلَارَكَ ٢٩ دِيْنَارَ حَصَّه  
 كَلَارِ بَلْ دَلَارَكَ ٢٩ دِيْنَارَ  
 بَلْ تَبَهْ حَمَّادَ حَرَكَ حَقِّيْ بَنْهَه  
 زَرْسَه دَلَارَه دَرْسَه بَنْهَه

پادداشت ولادت مصدق به خط خود او

فرزندان او آمده است، «... دیگر مصدق‌السلطنه که جوانی است پیش، صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده»، (ج ۳، ص ۵۹۰). عبدالله مستوفی در خصوص سمت استیفای مصدق‌السلطنه در کتاب «شرح زندگانی من» می‌نویسد، «استیفای خراسان بعد از میرزا محمود فرزند نصیب فضل‌الله‌خان هنși میرزا علی اصغر صدراعظم شده بود... فرمانفرما که در اندختن امین‌السلطان سعی کرده بود... این کار را به خواهرزاده خود جناب آقای دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر که در این وقت جوان‌شانزده هفده ساله‌ای بیش نبود دادند»، و بعد از اشاره به اینکه مصدق‌السلطنه میل به تحصیل علوم پیدا کرد می‌نویسد، «به تقاضای خود مصدق‌السلطنه کار خراسان هم ضمیمه سایر کارهای آقا میرزا رضائیست»، (ج ۲، ص ۳۲۲).

۵- تقی‌زاده، مختص تاریخ مجلس شورای ملی، ص ۴۶.

۶- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، تألیف فریدون آدمیت، ص ۲۲۱.

۷- مصدق طی مکتوب مورخ ۱۲ آذر ۱۳۴۶ در جواب سؤال اینجانب علت خروج خود را از جامع آدمیت بیان کرده است. تکاوه کنید به مجله راهنمای کتاب، جلد ۲۱ (۱۳۵۷) ص ۵۸۷ مکرر.

۸- شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۳۷۳ و ج ۳، ص ۲۲۸.

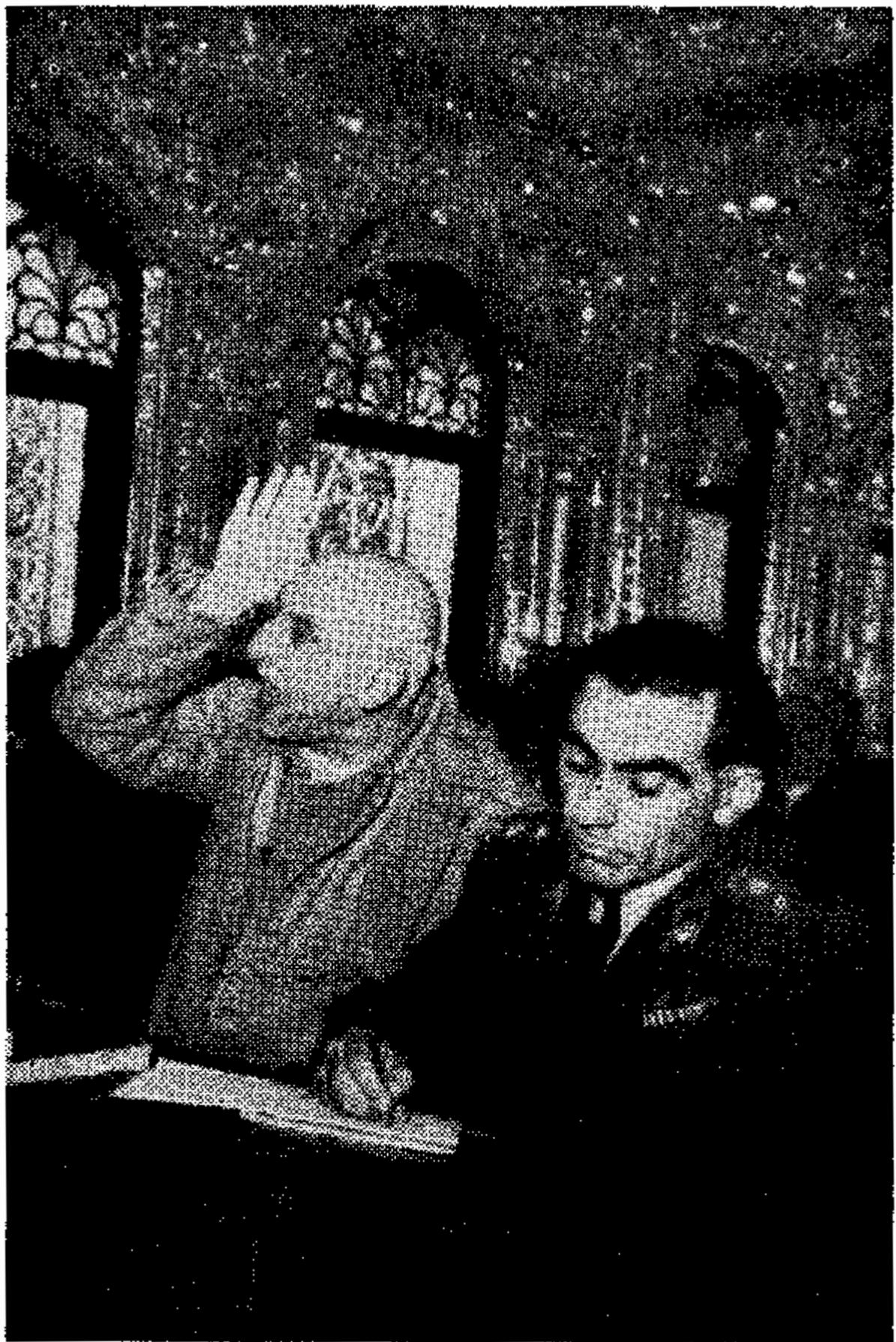
۹- از اقدامات مصدق در این دوره الناء اجازة اداره تحدید تریاک بود که در کابینه وثوق‌الدوله به اجاره واگذار شده بود و در دنبال آن تشکیل کمیسیون برای رسیدگی به اعمال مسببن قضیه، (شرح زندگانی من، ج ۳، ص ۳۱)، ابوالحسن بزرگ‌امید (مخبر‌الملک) هم در کتاب «از ماستکه برهاست» تفصیلی از این جریان را نوشته است. (ص ۳۷۴-۲۶۸).

۱۰- عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من نوشته است، «وجوه اهالی و سرجنانهای شیراز از دولت خواستند که آقای مصدق‌السلطنه والی فارس شود»، (ج ۳، ص ۲۵۴).

۱۱- کابینه قوام‌السلطنه دوبار ترمیم شد و درین ترمیمها یکبار مصدق به وزارت خارجه انتخاب شد و مجدداً به وزارت مالیه، تا اینکه کابینه به عمل اقدامات مالی مصدق هورد مخالفت مجلس چهارم قرار گرفت (دولتهاي عصر مشروطه، تألیف احمد ضرغام بروجنی، ص ۱۳۳-۱۳۸). حسین مکی در شرح حال مصدق نوشته است که وزارت امور خارجه را تپذیرفت (دکتر مصدق، و نطقهای تاریخی او، ص ۱۳). عبدالله مستوفی که خود در آن وقت در مالیه بود در شرح زندگانی من می‌نویسد، «این بار برای اینکه شخصیت میرزا قری از معتمد‌السلطنه (عبدالله وثوق) کفیل مالیه جهت این وزارت خانه فکر کرده باشند که بتوانند در مقابل تقاضاهای روزافزون سردارسپه مقاومت نمایند مصدق‌السلطنه را به وزارت مالیه برگزیدند. دکتر مصدق به موجب ماده واحده که رنود «واحدیمود» موسومش گردند برای مدت سه‌ماه اختیاراتی از مجلس گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی‌کفایت برخاند. يك کارهایی هم در این زمینه به انجام رسانید. ولی بواسطه

ضدیت گرگهای باران دیده مالیه و کمی مدت اختیارات نتوانست کار حسابی صورت دهد. حتی وکلای مجلس هم از اقدامات اصلاحی او ناراضی شده...» (ج ۳، ص ۲۷۵). مستوفی در باره علت سقوط کابینه می‌نویسد: «اینها سبب‌های واقعی بود و تیشتر این دعل که از هدتی پیش ریشه‌گرفته بود واقعه اتهام غضنفرخان برادر دکتر امیر اعلم از طرف آقای دکتر مصدق وزیر مالیه شد... دکتر مصدق بوسیله ماده واحده (واحدیموت) خود بی محابا اشخاص مظنون به اختلاس مال دولت را تحت تعقیب درمی‌آورد و به توصیه وکلا... هیچ قدر و قیمتی نمی‌گذاشت...» (ج ۳ ص ۴۶۸). ملک‌الشعرای بهار هم درین موضوع شرحی دارد که نقل می‌کنیم: «وزیر مالیه دکتر محمد مصدق السلطنه ماده واحده‌ای به مجلس آورد و اختیاراتی خواست و با مخالفت شدید سویا لیست‌ها مواجه گردید. و او اولین و آخرین وزیری است که در بر این هجوم شدید سلیمان میرزا لیدر سویا لیست و نماینده نطاقد و زبردست مجلس به شدت برخاطر حمله کرد و از خود عقیده خود و دولت دفاع نمود و کاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد و از وزیری دفاع کند با کمال شهامت خود انجام داد، ولی از فرط تأثیر در پشت تریبون غشی‌کرد.» (ص ۱۴۹)

۱۲ - عبدالله مستوفی در باب والیگری مصدق در آذربایجان می‌نویسد: «مشیرالدوله... مصدق السلطنه... را که در کابینه قبلی وزیر مالیه بود به والیگری آذربایجان فرستاد. مشیرالدوله به دکتر مصدق خیلی معتقد بود و اگر عمل او در دادن اتهام نامه غضنفرخان ظاهرآ موجب برهم خوردن کابینه قوام السلطنه نشده بود شاید از او بهتری برای وزارت مالیه کابینه خود و مقابله با وزیر جنگ در نظر نداشت. ولی مشیرالدوله چون اهل محاجه نبود نمی‌خواست با وکلای ضد دکتر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این شغل به آنها حالی کند و آنها را ساكت کند...» (ج ۳، ص ۴۶۹-۷۰). ملک‌الشعرای بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» (ص ۲۶۵) علت استعفای مصدق از والیگری آذربایجان را مداخله قشون در امور آنجا نوشته است.



جلیل بن زگمه ر سخنان اعتراض مصدق را یادداشت می‌کند

## نامهای اشخاص مورد سخن

باقانی (سرهنگ)	۷۹-۸۲	آراسته، نادر	۱۹
بهاءالدین نوری	۱۲۸	آرمیتاز اسمیث	۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱
بهارمست (سرلشکر)	۱۲۹، ۱۳۰	۲۲	۷۴
بوبهانی، سیدعبدالله	۹	آیرم	۱۴۰
بوبهانی، سیدمحمد	۱۲۸	احسانالله خان	۵۳
پایمن (کلنل)	۱۲۳	احمدشاه	۱۵۶، ۱۵۹
پرنی	۹۶	احمد مصدق	۳۷، ۱۲۹، ۱۴۱
نقیزاده، حسن	۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۱، ۷۵	ارفعالدوله	۶۲، ۶۰
	۱۱۲	اسحق رهبر	۱۹
تیمورناش	۱۱۲، ۱۱۱، ۴۶	اسداللهخان کردستانی	۳۹
تریا (ملکه)	۱۴۶، ۱۲۷	اسدی	۱۱۱
ثقةالدوله دیبا، ابوالحسن	۲۵	اسمعیل سمیتو	۷۲، ۹۱، ۸۵، ۸۶
جعفر آقا شکاك	۸۵	اسمعیل نویری	۸۶
جلاءالدوله	۱۲۹	اشرف	۱۴۵
جه، محمود	۷۹، ۳۳	اعلمالدوله ثقی	۳۰، ۲۹
جمال اصفهانی ( حاجی آقا)	۹۷	البرز، رضا	۱۸
حاج آقا شیرازی	۴۰	امام جمعه	۱۴۸-۱۵۰
حسن ملک	۱۴۰	اماونی، جمال	۱۵۱، ۱۲۰
حسن یزدی	۲۳، ۲۱	اماونی، سیدحسن	۱۴۸ - ۱۵۱
حسین ملک	۱۴۰	امیرصادقی	۱۳۱، ۱۲۸
حسینی، کاظم	۱۱۴	امیرمظنم	۷۰، ۶۹
حشمتالدوله والاتبار	۱۲۶، ۱۴، ۱۳	امیرنصرت خواجه نوری	۵۹، ۵۸
		امین، دکتر رفیع خان	۶۲
		امینالدوله، محسن	۴۶
		امینالضرب، حسین	۴۴
		بسکس آلمانی	۱۶۰ ببعد
		بصیرالسلطنه	۸۳، ۸۲

- سعدالدوله ١٨، ١٤  
سعدالملك ٤٤  
سلیمان میرزا اسکندری ٥٨، ١٠٩  
سمیعیقو ٨٤، ٧٩  
سنگایی، کریم ١٢٦  
سیاسی (سرهنگ) ١١٦  
شایگان، علی ١٣٦  
شیرد ١٢٤  
شوکتالملک علم ١١١  
شیبانی، سرتیپ حبیب‌الله خان ٩٥-٧٨  
صادق‌آف ١٩  
صمصام‌السلطنه ٤٨، ١٥٢، ١٥٩  
صولة‌الدوله ٦٤-٦١  
ضیاء‌اشرف ٣٧  
طباطبائی، محمدصادق ٤٥  
طباطبائی، سید ضیاء‌الدین ٦٤، ٦٦، ١٥٦، ١٢١، ٢٥  
ظہیر‌الاسلام ١٤٨  
عبدالله کرد (شیخ) ٨٥  
علوی (روزنامه‌نویس) ٧٦  
عبدالرضا ١٤٥  
عبدالله خان ١٦  
عبدالله خان میرینج ٣١  
عدل‌الدوله ٨٣، ٨٤  
عزیز‌السلطان ١٢  
علا، حسین ١٥٢، ١١٢-١٥٨، ١١٩  
عیسی میرزا ٥٨  
عین‌الدوله ٤٢، ١٤٨  
فاطمی، حسین ١٢٩  
خیبر معظم بنی سلیمانی ٦٧  
خدایارخان ٧٩  
خزعل (شیخ) ٥٨  
خطیب شهیدی ١٣٨  
داور، علی‌اکبر ١٥٦، ١٥٣  
دبیر‌الوزاره ١٨  
دهشتی ٥٨  
دولت‌آبادی، علی‌محمد ٣٨، ٤٠  
دولت‌آبادی، یحیی ١١١، ١٥٨، ١٥١  
دهخدا، علی‌اکبر ٤٥-٣٨، ١٥٨-١٥٦  
رحیم قزوینی ١٥١  
رزم‌آرا، علی ١١٨  
رضاف ٢٣، ٢٥  
رضاخان (میرزا) ٨١، ٨٥  
رفیع‌الوزاره ٢٥  
رهنماء، زین‌العابدین ٩٤  
ریاحی، تقی (سرتیپ) ١٣٥  
ساعده، محمد ١١٤  
ساعده‌السلطنه الهامی ٨٥  
سپهر، لسان ١٥٨-٥٣  
سپهسالار، محمدولی ٤٤  
سدراک ارمنی ١٥  
سردار ارشد، سامخان ٨٥  
سردار اشجع ٦٩  
سردار جنگ ٦٩  
سردار سپه (رضاخان) ٧٨-٧٥، ٨٧، ٨٧-٧٨  
سردار عشاير حاج علیلو ٩٥-٨٣  
سردار عشاير قشقائی (صولة‌الدوله) ٦٤-٦١  
سردار کبیر تنکابنی ٤٦  
سردار محتشم ٧٥-٦٨  
سردار منصور دشتی ٧٧

- محمدعلی شاه ۱۷-۹  
 محمدعلی گزی ۶۸  
 محمدولی میرزا ۸۷، ۸۴  
 محین الدین مزارعی ۱۱۲  
 مخبرالسلطنه ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵  
 ۱۱۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۹  
 مدرس، صیدحسن ۴۰، ۴۵، ۱۰۶  
 ۱۰۷، ۱۰۸  
 مرکار ۴۱  
 مستوفیالمالک ۱۱، ۲۵، ۱۱۳-۱۰۱  
 ۱۵۸-۱۵۳  
 مسیحالملک شیرازی ۱۰  
 مشاورالمالک، علیقلی ۵۲  
 مشیرالدوله ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۶  
 ۶۲-۶۰، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۹  
 ۹۷-۹۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۶  
 ۱۵۵، ۱۵۴  
 مشیرالسلطنه ۱۳  
 مصدقالمالک ۹۳  
 معاضیدالسلطنه پیرنیا ۳۹  
 معزالسلطان ۱۱، ۴۳  
 معززالدوله نبوی ۵۲  
 ۵۵  
 معظمالسلطان ۶۹  
 معظمی، عبدالله ۱۲۶، ۱۲۱، ۶۹  
 منجمالدوله ۵۱  
 مکی، حسین ۱۱۲، ۱۳۶  
 ملکالتجار، کاظم ۱۴۰  
 متحنالسلطنه ۲۱-۱۸  
 منورالسلطنه ۸۶  
 مؤمنالملك ۳۹، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۵۵  
 مؤسس خان ۸۸  
 مؤیدالدوله ۱۴۱  
 مؤیدالملك ۶۱، ۵۹  
 مؤیدالمالک ۱۵۱  
 میرزا آقا نقی  
 میلسپو ۷۴  
 فرشنیا ۱۴۳  
 فرشی، حاجی میرزا آقا ۹۳  
 فرمانفرما، عبدالحسین ۱۴، ۱۹، ۴۳  
 ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۶  
 ۱۶۰  
 فروغی، محمدعلی (ذکاءالملك) ۱۰۰  
 ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۵۴  
 فریدالسلطان، آرولد ۲۲-۲۰  
 فریزر ۱۵۶  
 فضل الله نوری (شیخ) ۱۴۸  
 قائممقام ۸۹  
 قائممقامالملک رفیع ۱۰۹  
 قاسمزاده، قاسم ۱۲۲  
 قوامالسلطنه، احمد ۱۵۱، ۲۲-۷۰  
 قوامالملک شیرازی ۱۵۷، ۶۱  
 کاظمی، باقر ۱۲۲  
 کاکس ۵۷  
 کمینسکی ۴۷-۴۴  
 کیخسرو شاهرخ ۶۰  
 لارودی ۱۱۷  
 لاہوتی (مازور) ۷۸  
 لرن، سرپرس ۹۸، ۹۷، ۷۹  
 لسان سپهر ۱۵۸-۱۵۳  
 محسن آقامجتهد ۸۹  
 محققالدوله ۱۹  
 محلاتی ۱۵۶  
 محمدباقر بیهقی ۵۸  
 محمدباقر دهقان ۶۱  
 محمدتقی دهقان ۱۵۷  
 محمدحسن میرزا ۱۰۵، ۱۰۶  
 محمدحسین میرزا ۸۲  
 محمدرضای پهلوی ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۳  
 ۱۴۵

## تقريرات مصدق

وثوق الدولة، حسن ٤٨، ٤٣، ٥٧،  
٥٨، ٦٦، ٦٧، ٧٥، ٧٤، ٩٦  
١٥٩، ١٣١، ١٠٥، ٩٩  
وكيل الملك ١٣  
هزير، عبد الحسين ١١٧  
عدهم السلطنه ١٥٨  
هيشت، علي ٩٤  
يعين المالك اسفنديارى ٥٨، ٥٩

فاضر الملك عهدانى ١٥٨، ١٥٩  
ناظم دفتر ٩١  
ناظم العداله ٩٣، ٨٩  
نزعه الدولة ٨٧-٨٦  
نحضر الدولة ١٥٩، ١٤٠، ٩٦، ٧٥  
تصير الملك ٦١  
نظام الدولة ٨٧  
نظام السلطنه ٥٧  
نظام العلماء ٨٩  
نظام الملك ١٣  
نغير السلطان ٤٨، ١٦

تهیه نسخه الکترونیک:

باقرکتابدار  
[farsibooks@gmail.com](mailto:farsibooks@gmail.com)

کتابهای رایگان فارسی  
<http://www.persianbooks2.blogspot.com>